خدیجه در وقتی ایمان بپیغمبر آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او پیغمبر نفع بسیار رسید و از وی حق تعالی مرا فرزندان داد
و از شما ها فرزند نصیب پیغمبر نشد و او اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت
داشتم و ام تصدیق من کرده در حالتی که تکذیب پیغمبر کرده اند و او بیقین از اهل بهشت است و غزالی در کتاب نکاح در مذمت او
چندین چیز نقل کرده یکی آنکه روزی ابابکر بدین دختر رفت و شنید که رسول خدا از و دلگیر است گفت آنچه در میان شما گذشته
بیان کنید تا من محاکمه کنم پس رسول الله صلی الله علیه و آله بعایشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف
زنم در جواب گفت بل تکلم و لا تقل الا حقا یعنی تو حرف زن اما بغیر از راست مگو و نمیدانست که پیغمبر خدا بغیر از
حق نمیگوید در جواب رسول چنین حرف نباید زد گویا آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و
والآخرة را نشنیده بود و آیه و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوش نرسیده بود و اگر آنوقت اول سن بود چون
جوانی از بعضی چیزها غافل میباشد در آن وقت که کمال عقل داشت و میخواست غازیه و مجاهده فی سبیل الله باشد نمیدانست
که خدای تعالی در حق پیغمبر گفته است و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة که در خانه باید شان نشست و زینت که در ایام
جاهلیت بخود میکردند نکنند نه آنکه بشتر سوار شوند و شتر را بپوست پلنگ بپوشانند و بر بالای پوست زره فرو گذارند
و بقصد جهاد از مکه ببصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشند
خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار نفس شوند ترمش باد که هیچ مرد راضی نیست که زن او بدین صفت باشد
و او زن پیغمبر را بدین صفت پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد چنانچه مشهور است که زنی از زنان کوفه به بین عایشه آمد و
گفت یا ام المومنین چه فرمایی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مومن باشد عایشه جواب داد
که آن زن کافره است چرا که حق تعالی فرموده و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مومنی را عمدا
پس جزای او جهنم است که در و مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولین فی امراة قتلت ستة عشر الفا من اولاد
المومنین یعنی پس چه میگویی در حق مادری که بکشد شانزده هزار فرزند را از اولاد مومنان و مسلمانان و چون عایشه
فهمید که غرضش چیست گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من و چنانچه در روزی که بر استر سوار شده بود
و مردمان و جماعه بنی امیه را بران داشته که مانع شوند امام حسن را از زیارت رسول الله محروم سازند که [illegible]
آن بود که امام حسین میخواهد برادر را آنجا دفن کند ابن عباس گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع

من الثمن و في الكل تفرقت و تابوت آنحضرت را تیرباران کردند و ابن عباس و جمع کثیر بهزار زحمت آن فتنه را
فرو نشانیدند و مشهور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره شد در منزلی انتظار
جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در فلان جا فرود آمده و نه زهره دارد که پیش رود و
نه میتواند که برگردد و این عبارت اوست که ان تقدم نحر و ان تأخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را
بخواندند و مضمون کتاب عایشه را نظم کردند و میخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده در
خانه حفصه شد و آن شعرها بشنید و روی بگشود و حفصه خجل شد و عذرخواهی شروع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه
و پدران شما هر دو بر خانه ان ما قدیم است امروز نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید پدران
شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شر ایشان کفایت کرد و آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل
و صالح المؤمنین در آن باب فرستاد این بگفت و بخانه خود آمد عامر بن طفیل گوید از علی علیه السلام شنیدم که گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد پس چون فتح روی نمود
بخدمت عایشه رفتم و از وی این گواهی پرسیدم گفت چنانچه علی شنیده من شنیدم لیکنی من از اهل جمل نیستم و بغایت
خجل شد و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود دختر شعیب
صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را اسیری بگرفت و بحرمت موسی علیه السلام
خلاصی داد و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله نماید و اسیر شود
و این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله نزد رسول حاضر شدند و هر یک میگفتند چنین خبری شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی
تو خروج خواهد کرد پس آنحضرت فرمود من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و به نشستن در خانه و ترک نمودن زینت
زنان جاهل که بحق آن خدای که مرا بخلق فرستاده که جبرئیل مرا خبر داد که اصحاب جمل ملعون اند بر زبان پیغمبری
که پیش از من بوده اند و در حال امیر المؤمنین رسید و چون رسول الله او را دید گفت یا علی انک المظلوم بعدی و من
حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارقک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله
و از جمله صحابه ابا موسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیر المؤمنین بود و مشهور است که چون امیر المؤمنین
امام حسن را علیه السلام با مالک اشتر بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن علیه السلام بر منبر رفته

خطبه بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریض کرد و مردم دل بر معاونت حضرت نهادند ابو موسی لعین بمنبر رفته خطبه
خواند و گفت ای قوم فتنه بجوش شد که از رسول خدا شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود در آن مروید و علی شما را
بکشتن برادران میطلبد و نزدیک است که مردم را منزجر سازد که عمار یاسر برخاست و گفت ای ابا موسی سر فتنها [illegible]
تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد
و جمعی تیز زنده اند و درین حدیث گواهند و مستحق خلافت غیر از علی نبود و نیست و عثمان لایق آن نبود که کسی خون
او طلب کند که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف مینمود و توبه ناکرده بمرد پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند
کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت نه کس تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم لیکن توبه کردم و رسول از برای من
استغفار کرد عمار گفت خدا را گواه میطلبم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم
و دیگران مردم را وعظ و نصیحت کردند و ابو موسی بار دیگر برخاست که حرف زند مالک اشتر نفر نمود تا او را کشیده
از مسجد بیرون کردند و از جمله بدطینتیهای او آنکه چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیر المومنین علیه السلام بیعت نمودند
و آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نمود ابو موسی را بجهت شفاعت
مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدیست در وقتی که دو لشکر بتحکیمین راضی شده بودند
و او را حکم کردند فریب عمرو عاص خورده انگشتری را از انگشت برآورده گفت من علی را از خلافت برآوردم چنانکه این
انگشتری را از انگشت و عمرو عاص برخاسته گفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب
داده از ترس مذکور راه مکه را در پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است و او دین را بدنیا فروخته
بوضع حدیث مشغول شد چنانچه مشهور است خود بعایشه گفت که تا چندین حدیث بر پیغمبر نبستم برین استر سوار نشدم و فخر رازی
در اربعین ذکر کرده که چون عایشه بر ابو هریره انکار کرد گفت تا تغییر نکردم هفتصد حدیث را که در شان علی بود و
و از برای مدح ایشان روایت نکردم برین استر سوار نشدم و تا زنده بود از برای خلفا ثلث و معویه حدیث وضع میکرد و
و اوقات میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب که بزهد و صلاح شهرت دارد عبد الله بن عمر بن خطاب است که بعد از پدر بیش
هرمزان را بگناه کشته نزد معویه رفت و با او بیعت کرد ~~ند و گمراه شدند بشوم او و عمرو عاص بود~~ و بر امام زمان
خروج کرد و اکثر مردمی که بمعویه بیعت کردند و گمراه شدند بشومی عمرو عاص بود و در نهایت این هر دو بدوزخ رفتند

که چون این هر دو را با او دیدند با گرد دیدند و همراهی فقط نیز راضی نشده سردار سواران لشکر معویه
و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر بعهده او بودند و تا آن نیز اکتفا ننموده روزی بمیدان آمد و محمد بن حنفیه
را بمبارزت طلبید و امیر المومنین علیه السلام بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاهش بآن حضرت افتاد
تاب دیدن ذو الفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار نمود و روز دیگر جوانی را بمیدان دید و هوس
مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک جوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفت ای مالک میدانستم که تویی هرگز این
هوس نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر از عار فرار نمی اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فر خزاه الله یعنی
گریخت خدا اجر اش دهد بهتر از آنست که گویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدا اش بیامرزاد و از جمله عملهای او اینکه چون
حجاج ملعون بر عبد الله بن زبیر دست یافت او را بر دار کرد عبد الله عمر در شب بخانه حجاج رفته چون پرسید که بچه کار
آمده گفت از رسول خدا شنیده ام که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام
جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبد الملک مروانی پس حجاج پای دراز کرده گفت
دست من از بیعت تو ننگ دارد تو آنی که با علی بن ابیطالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را میدانستی امشب
آمده که با حجاج فاسق بنیابت عبد الملک بیعت نمایی و الله که ترا باینجا نفرستاده است الا آنکه بران چوب یعنی زبیر دار
جمله آنها که طعن و لعنشان از جمله ضروریاتست بلکه سرگروه و سردار ملاعین است معویه ابی سفیان است و اگرچه مطاعن
او از حد شمار بدر است و حتی جمهور اهل سنت بیشتر از آن در کتابهای خود نوشته اند که قلم از عهده آن نتواند برآمد
ولیکن تا نویسنده و خواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشد بعضی از مطاعن او نیز حسب درست مینماید و
برخی از آنچه در حق او و خبر گره او واقع شده شروع میکند از آنجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین
نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب کرد بعمار یاسر که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه
الی النار و ویح کلمه ایست که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال کنند و در حین تعجب و در حال مدح نیز گویند
پیغمبر ما سنجه عجب نیست یا از بابت رحم و شفقت بر او میگوید که عمار را خواهند کشت جماعتی که اهل بغی و تعدی باشند
و او ایشان را ببهشت خواهد خواند و ایشان او را بآتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت
رسول صلوات الله علیه و آله چون واقعه صفین روی نمود و عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در ان واقعه

تا پایه درجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعویه رسید گفت آنکه او را بجنگ آورده او را کشته است و ابن عباس
گفت پس بنابرین حمزه را پیغمبر کشته باشد و این حکایت قبل ازین نیز مذکور شد و از جمله مطاعن او و باعث بر وجوب
لعن او آنکه بر امام زمان خروج نموده با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز کرده بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه
انداخت و باعث کشتن چندین هزار نفس از مسلمانان شد و بسیاری از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شدند و از
ابتدای مقابله و مقاتله تا انتهای آن هفتاد و دو جنگ با امیر المومنین علیه السلام کرد و خود را مسلمان میدانست بلکه چشم
ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت او را مصاب میدانند و میگویند مجتهد بود اگر در
اجتهاد خود ثواب کرده باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب گفته اند که یک غبایت قاضی به از هزار گواه خدا انصاف
خیر دهد مهربانی کم ازین بکار نمی آید که هفتاد و دو جنگ با امام زمان را همه اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار
دهند اما حرف همان است که از پادشاه نامدار عالیمقدار و سلطان کامکار عدالت و انصاف رابانی صاحبقران ثانی
مشهور است که شبی در باب یزید بر سلطنت گفتگوی معویه و حکایت حرب او با امیر المومنین علیه السلام مذکور میشد از قضا عسکر
و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بوده اند و آنجا حاضر رسیده اند که چه میگویند در جنگهای که او را با امیر
المومنین علی روی نمود گفتند او مجتهد بود خطا کرده باین سبب او را حرجی نیست حضرت صاحبقرانی میفرمایند که یکبار
خطا دو بار خطا سه بار خطا هفتاد و دو بار خطا ای مادر بخطا و مجلس بهمین تمام شد ~~و خطا و مجلس بهمین تمام شد~~
و حافظ ابرو که شافعی است در تاریخ خود نموده گفته عجب از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند و اینمعنی از ایشان
غایت تغافل و تجاهل است و میر نور الله رحمه الله در مجالس المومنین فرموده که معویه و امثال او را رتبه اجتهاد
که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد
بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن گوییم خطای ایشان نه تنها در فرع است بلکه در اصل ایشان نیز خطا است
نشنیده که دیگر از اکابر گفته است شعر سگی گر زدهی با شیر یزدان پنجه زد گر همه آهو تا تارست در اصلش خطا است تا اینجا
کلام مرحوم است و از نجابت که او با مرتضی علی این جرأت کرده بود و عمر یابن خطاب را این توفیق نشده و از ثواب این اجتهادها
محروم از دنیا رفته در وقتی که بمدینه رفته بود روزی بر منبر خطبه میخواند گفت که من بخلافت سزاوارترم از عمر خطاب
و حمیدی در جمع بین صحیحین نقل نموده و گفته از عبد الله عمر بن خطاب منقول است که چون معویه بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته

بوده مردم می آمدند و بر دعوی خلافت سلام میکردند و من بدین امر نزد خواهر خود حفصه رفتم دیدم که گیسوی خود را شانه میزد گفتم
میدانی و می بینی که کار بکجا رسید معویه که دخل درکاری نداشت خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بوده بیکار و بی دخل و مرا
هیچ دخلی درین امر نداده اند و نمیدهند پس حفصه گفت چون مردم همه در مسجد حاضرند تو هم برو که من میدانم که مردم انتظار
تو می برند و چشم براه تو دارند و میترسم که اگر نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و بجد شده و مرا با آن مجمع فرستاد
و معویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند و چون دید که آن جمعیت پریشان شده و مردمی که نامی داشتند رفتند اندکی ماندند بر منبر رفت
و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه و من ابیه یعنی هر کسی که اراده دارد
و میخواهد که در مهم خلافت حرف زند باید که گردن بلند کند و شاخ نماید تا ببینم چه خواهد گفت و باید که بداند که من باین کار و مهم
سزاوارترم از وی و از پدر او و من چون فهمیدم که با من دارد و غرضش آنست که مبادا اراده داشته باشم خواستم
که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگو بدرازی خواهد کشید خود را نگهداشتم و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج
المسترشدین گفته است که اگر معویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که از وی سزاوارتر بوده و او متحمل این
شده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر مشهد مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله بدروغ و لاف دعوی چیزی
که او را در آن حقی نبوده کشوده است و کاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت
و نه لایق امامت و عبد الله عمر بعد از آنکه با معویه همراهی نموده و از اسلام بدر رفته و معویه را در تخت حکومت متمکن ساخته
بفکر خلافت و جانشینی پدر افتاد و نفس بسیار رنگین است و مزه دار در خسر الدنیا والآخره را ظاهر المحلی و مصرف باز و
نیست و از لعنتهای آن واجب اللعن و آلست که از افعال و اعمال قبیحه و بدتر آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شان
امیر المومنین علیه السلام و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خود را امر نموده که از وی دعای او در مباهله استعانت جوید
و احادیثی که در حق او از رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شده و با برادری او رسول خدا را از قرب و منزلت و فضل
و کمال او که آن ملعون هم را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت میکرده باشند و مردمان را
بآن امر منمود و بر ترک آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعده بد و قانون منکر هشتاد سال در میان مردم
عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز را حق تعالی این توفیق داد که بهر حیله بر طرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ
مسطور است و لعن و سبّ که بدلایل عقلی و نقلی خود مستحق آن بود بدیگران حواله میکرد چه بر هر مومن واجبست که بدلایل

مذکور میشود و علما در کتابهای خود ثبت کرده اند و او را واجب اللعن میدانند اول آنکه از اطاعت امیر المؤمنین که بر همه کس واجب
بود ابا نمود و بر وی خروج کرد دوم آنکه شمشیر کشیدن بر روی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن سیم آنکه حق آنحضرت را
غصب کردن و نام آنحضرت را بر خود نهادن امام و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن چهارم انکار اهلیت آنحضرت نمودن
پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناختن ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتمان
آن کردن هفتم آن قاعده لعنت که خود محل آن بود و استحقاق آن داشت هیچکس را پیش از او نبود و بر منبرها مقرر داشتن هشتم
بهتان بر امیر المؤمنین کردن بخون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر
ملعون را متولی امور مسلمانان گردانیدن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن بن علی علیهما السلام را
زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل حسین علیه السلام کردن
دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر المؤمنین علیه السلام نمودن و بآن مسرور بودن و از آیات دال بر آنکه
لعن معویه واجبست یکی آیه الا لعنة الله علی الظالمین است چه غاصب و ظالم بود حق اهل بیت رسول را
و یکی آیه و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین است چه او مفتری بود و کاذب بدعوی
امامت و خلافت و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه بیقین درین آیت مراد از اولی
الامر امیر المؤمنین علی علیه السلام است و چون اولی الامر عطف است بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست
اطاعت او نیز واجبست و کسی که خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت و معویه مخالفت علی علیه السلام کرد پس ملعون و
کافر و مستحق دوری از رحمت الهی است و ایضا حق تعالی فرموده و کذلک زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای
دیگر گفته و اضل فرعون قومه و ما هدی و بجهت دعوی کاذب که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و درینجا
لطیفه دیگر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده معویه فرعون هذه الامة و او را فرعون این امت
خوانده است و بنابرین معویه مستحق لعن معبود و ایضا در آیه مبارکه مباهله بر طریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین یعنی بیائید تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی در آیه ملاعنه
میفرماید و الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغ گوینده است و کدام
دروغ باین مرتبه رسد که آن کافر ملعون چون از عراق بشام برگشت بر منبر رفته گفت [illegible] بود که [illegible]

بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کردم و شما را و زمین شام را اختیار کردم و در روز دیگر باز
بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا الکتاب کتبه امیر المؤمنین معویه صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا
وکان امیا لا یقرء ولا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا وکان الوحی ینزل علی محمد وانا اکتبه وهو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی
وبین الله احد من خلقه یعنی این کتابیست که امیر الفاسقین معویه که صاحب وحی الهی است نوشته آن خدائی که محمد را پیغمبر مبعوث
ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود وزیری امین را و چون وحی برو نازل میشد
من مینوشتم و او نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی در میان من و میان خدا واسطه نبود و چون نوشته را اتمام کرد
حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر المؤمنین یعنی راست گفتی ای امیر فاسقان و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است والعهدة علی
الراوی و ایضا در آیه افک فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة
ولهم عذاب عظیم و افک اینجا آنست که امیر المؤمنین را در خون عثمان متهم گردانیدند با آنکه خود در خون او شریک
بودند و بقول شیخ زین الدین تا آنکه دی که مسکین عثمانی که علی او را کشته باشد یا رضا بکشتن او داده و ایضا فرموده
است که ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی تا آخر آیه و معویه کتمان حق کرده و فضایل و مناقب وارده
در حق امیر المؤمنین علیه السلام را از آیات و احادیث بر اهل شام مخفی داشته و همه را بضلالت انداخته کلهم
جمیعا بجهنم بیش از خود بجهنم فرستاده و ایضا حق تعالی فرموده که من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و
غضب الله علیه ولعنه کسی که یک مؤمن را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب الهی و همیشه در جهنم بودن باشد پس چگونه بود حال
کسی که یکی از مقبولان او حسن بن علی علیهما السلام باشد با چندین هزار مهاجر و انصار شهید کرده و ایضا فرموده انما السبیل علی الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و باتفاق امت او باغی و یاغی بود پس مستحق عذاب
الیم و نکال عظیم بود و اما احادیث دال بر واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده
من اعان علی قتل امرئ مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت و یاری نماید
بر کشتن مسلمانی و اگر چه بجزئی از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد بود که این از رحمت الهی نومید است
و هرگاه یک شخص را که در کشتن او اعانت نماید مأیس از رحمت الهی را مر نوشته خود ببیند صاحب این مقدار خون را
بر پیشانی او تا چه نوشته خواهد بود و دیگر او را چه امید توان بود و چنانچه مشهور است که عبد الله نیشابوری حکایت کرده

که مرا با حمید بن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان چون بنشستم دیدم که طشتی و آفتابه آوردند

و دست بشست و طعام حاضر کردند چون لقمه چند بخوردم مرا یاد آمد که رمضان است دست بکشیدم وجه پرسید گفتم رمضان

است و من از فراموشی این چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیستی سبب روزه نبودن چیست

شروع بگریه کرد و آنقدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند گفت یا عبدالله من از رحمت

الهی مایوسم و میدانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد در نار بعذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود چه در وقتی که

هارون الرشید علیه ما علیه بطوس رسید شبی مرا بخواند چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده سلام کردم

گفت طاعت تو امیر الفاسقین را تا چه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا میخواند

من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید این بار گفتم بنفس و مال و زن و فرزند تبسم کرد و مرا

رخصت داد چون بخانه رسیدم باز دیگری آمد و مرا بتعجیل برد این بار دل از حیات برگرفتم چون مرا دید باز بهمان

سخن اعاده کرد این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید و آن شمشیر را بدست من داد گفت

با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان کن و آن ملعون مرا بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و سه در بسته

درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهل و جوان یکیک را بر من آورد که گردن

بزن و در این چاه انداز چون سه تن مانده بودند پیری را برآورد هم گفت ای روسیاه شقی شرم مدار که این

جمع از خاندان امامت و رسالت اند فردای قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین

چه خواهی گفت من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد آن خادم گفت در امیر الفاسقین

عاصی شوی من از سر خوف کار آن سه تن نیز بساختم ای عبدالله چون حال من این باشد مرا روزه و نماز چه سود

کند بغیر آنکه در جهنم ابد الابدین باید بود چه علاج و یکی دیگر از احادیث دال بر وجوب لعن او آنکه رسول الله صلی

الله علیه و آله فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله له

صرفا و عدلا یعنی هر کسی که بترساند اهل مدینه رسول الله را صلی الله علیه و آله بترساندش خدا که از روی ظلم

و ستم باشد پس بر وست لعنت الهی و دوری از رحمت بی غایت حق تعالی و محرومی از شفاعت رسالت

پناهی و بر وست غضب و سخط جبار حقیقی و منتقم تحقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه

توبه و گریه و پشیمانی را او نه بدید و فدای دختر یانی را و معویه بسر بن ارطاه لعنه فاسق کافر را بمدینه فرستاد که بیعت ستاند از اهل

مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه تجوی از آن ملعون عظیم ترسیدند که ام سلمه رضی الله عنها با ایشان گفت هذه بیعة ضلالة یعنی

بیعتی است که عین گمراهی و موجب روسیاهی است از ترس پسر خود عمر ابن ابی سلمه گفت برو بیعت کن او را رخصت

داد که بیعت کند از ترس که مبادا اگر تامل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر کنند

والا همه را بکشم جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو بیعت کن که من پسر خود را نصیحت

کردم که بیعت کند شنیده الضرورات تبیح المحظورات و کدام ترس و ترسانیدن از این بیشتر خواهد بود حدیث دیگر آنکه

ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر

مردمان یکدل و یکجهت میشدند بر دوستی امیر المومنین علیه السلام هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و این دلیلی است پس

روشن که دشمنان آنحضرت علیه السلام در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را علیه السلام هیچ دشمنی بدتر

معویه لعنه الله نبود و آن محنت که آنحضرت از معویه و بنی امیه کشید در حین حیات و در حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه

نکشید و از احادیث داله بوجوب لعن او همان حدیث عمار است که روز آخر چون بمیدان میرفت گفت انا اول مخاصم

یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من اول کسی ام که در روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت و دشمنی معویه قد راست

خواهم کرد و آن روز هفتاد و چهار ساله بود و ضعیف شده و مع هذا شجاعتی در آن روز ازو بظهور آمد که از جوانان

و شجاعان نیاید و چون بمرتبه شهادت رسید حضرت مرتکب دفن او شده فرمود که عمار را البته داخل بهشت شد و

قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله برین مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد مکی

از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله

شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابیطالب فانه مولکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی الجنة

فعزروه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا بما امرنی

ربی جلت عظمته یعنی بر شماست ای امت من که از حال علی بن ابیطالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل

نشوید بدرستی که او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شماست باید که تابع او شوید و عالم

و داناترین شماست باید که ملازم او باشید و از و مسایل فرا گیرید و اوست که شما را به بهشت میکشد و میبرد او را

او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمان بردار وی او نمائید
و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم
بشما در شان علی نگفتم الا بآنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه از رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله
چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و او را چنانچه رسول الله فرموده بمردم نشناساند و خلاف
بر خلق الله ظاهر سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده خدا و رسول بعمل آورده و بیزاری از چنین شخصی واجبست و لعن کردن
بر وی بر تابعان او لازم مأمونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله در هفت موضع
معاویه را لعنت کرده روزی که از مدینه بیرون میرفت و یوم العیر و روزی که بجنگ بدر میرفتند و روز احد و روز احزاب
و روزی که هدی را منع کردند که بمحل خود رسد و بصلح قرار شد و روز عطفانی و روز عقبه و ابن قاسم روایت کرده که
امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بر معویه شمرد و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون ازلی و ابدی است
یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یطلع علیکم رجل من
اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و آنلحظه معویه پیدا شد و یکی آنکه عبد الله بن عمر بن عاص
روایت کرده که روزی در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم فرمود که لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی باید که بر شما
مردی داخل شود که بمیرد نه بر دین و ملت من ناگاه معویه رسید و ایضا صاحب مصابیح روایت نموده است که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله فرمود یموت معویه علی غیر ملتی یعنی مرد معویه نه بر دین و ملت من و آخرش در ساعت مردن صلیب در گردن مانده مرد
چنانچه احنف بن قیس گفته است که من از امیر المومنین علیه السلام شنیدم که فرمود معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این
در دل من خلجان میکرد که آیا چگونه تواند بود پس حسب اتفاق بسفر شام رفتم و شنیدم که معویه رنجور است بعیادت
وی رفتم و دیدم که روی بدیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر چیزی آمد که در گردنش آویخته بود
چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت [illegible] گفتم گریه من از آنست که از علی بن ابیطالب شنیده ام که گفت
معویه بت در گردن خود خواهد مرد پس گفت ای احنف چه تعجب داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته این بت منست در گردن
بیاویز که نفع میکند و من از آنجا برآمده هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آوازه مردن معویه از هر طرف برآمد و
قاضی القضاة هم نقل کرده است که معویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفا داشت مأمونی در کتاب خود آورده که

از متقدمین و متاخرین کسی را در این خلاف نیست و همه متفق اند بر آنکه معویه بت در گردن کرده از دنیا بیرون رفته احمد بن حسین بیهقی نیز

از اهل سنت است در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده از نصر بن عاصم که او گفت که من روزی در مدینه بمسجد رسول الله صلی الله

علیه و آله رفتم شنیدم که حاضران همه بیکدیگر در حرف اند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله و پناه

بخدا میبریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع شد گفتند بلی رسول خدا صلی الله علیه و آله

بر منبر خطبه میفرمودند که در آن اثنا معویه برخاسته دست پدرش ابوسفیان را گرفته بدر رفتند پس رسول خدا را

صلی الله علیه و آله خشم بر ایشان افتاد فرمود که لعن الله القاید و القواید و ویل لامتی من معویه ذی الاستاه و بعد از آن دست

یزید را گرفته بیرون رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی کشنده و کشیده شده باد او وای بر امت من

از معویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ و در کامل گفته است که این لفظ از برای شخصی گویند که مال مردمان

را بغیر حق تصرف کند و بصاحبانش رد نکند و نیت واپس دادن مال بصاحب مال نداشته باشد و بیهقی از ام سلمه

روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که ابوسفیان بگذشت بر شتری سوار و معویه و برادر وی

از دو جانب ~~بروایتی~~ بروایتی بجای برادر یزید یکی سر شتر میکشید و دیگری شتر را میراند رسول صلی الله علیه و آله فرمود

لعن الله القاید و الراکب و السایق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد حکیم سنائی در [illegible]

همه مستحق لعنت اند گفته اند داستان پسر هند مگر نشنیدست که از او و سه تن او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان

پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص تو لعنت

نکنی شرمت باد لعنت الله یزیدا و علی آل یزید و بیهقی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله در روز در

نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرده و علی علیه السلام در قنوت معویه را لعن نموده و عبد الله بن الحرث گوید من در مسجد

رسول بودم و رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بود معویه دست پدرش را چون در خشم داشت میکشید رسول گفت لعن الله

التابع و المتبوع و ایضا از و منقول است که رسول بجهت کاری شخصی را بطلب معویه فرستاد جواب آمد که طعام میخورد و بار دیگر

طلبید همین جواب آمد فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند میخورد ~~بعد از آن~~ تا زنده سیر نمیشد و از

عبد الله ابن عباس نیز مرویست و مسلم در صحیحین آورده که گفت با طفلان بازی مشغول بودم که رسول الله رسید و من

از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو معویه را طلب کن و من آمدم که او بخوردن مشغول است پس الخ

گفت لا اشبع الله بطنه یعنی خدای تعالی هرگز شکم او را سیر مکناد و در روایت آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
همیشه معویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و لهذا آنها را طلقا نام شد
و معویه و پدرش از آنجمله بودند در مدت بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله او مشرک بود و مسلمانی ظاهری او
پنجاه پیشی از آن بود که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که چون همیشه استخفاف شرع مینمود و روز
فتح مکه چون در مکه نبود شنید که پدرش اسلام آورده باو نوشت از دین خود بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب عار از سوا
کردی که مردمان خواهند گفت این حرب از لات و عزی برگشته و پدرش را سرزنشها نمود و حکم شد که هر که او را ببیند بکشد و
خونش هدر باشد از آنجا بود که بود بلکه گریخت و از هیچکس در هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس رسانیده بدست و پای او افتاد
و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رفته شفاعتش نمود و او را بخشیدند و بار شفاعت عباس کاتب رسایل شد
و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط صریح است چه او بعد از اسلام که آیت و آخر آیات الیوم اکملت
لکم دینکم آمده بود و اگر هم پیشتر مسلمان میشد آن مرتبه نداشت که کسی او را کاتب وحی نماید و اشاره بکتابت او
نموده حکیم سنائی میگوید بیت هند اگر چه خال منست ✽ گر دستی دیم بکار نیست ✽ در نوشت او خطر نهد رسول ✽ بخطش نیز هیچ
افتخار نیست ✽ در مقام که نیز مردانند ✽ بخط و خال اعتباری ✽ و اگر معاویه کاتب وحی میبود و اهل سنت آنرا افضلیتی
میدانستند در کتب معتبره خود روایت نمیکردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سراج بود که مرتد شد چون نجاکشی
کردند خاک او را قبول نکرد چه هر دو از یک عالم بودند و در خبر است که مردی گفت بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله
رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله میفرمایند که اربعة فی الدرک الاسفل من النار
نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و رجل یبایع علی باب بابل ولولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی
لکان هو اسفل منهم یعنی چهار کس در مرتبه پائین ترین دوزخند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود
و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر نه این بودی که فرعون دعوی
خدایی کرده بودی میگفتم که این مرد در درجه پائین تر از وست و عذابش بیشتر از وی و چون امیر المؤمنین علیه السلام
بجوار حق رسید عزم عراق کردم چون بدر بابل رسیدم معویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد

که آن چهارم معویه بوده و دلیل صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و
او از جملهٔ منافقان بود و از امام چهارم علی ابن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه و علی ابیه و جده مرویست که شخصی از
در رسید چه حال داری یا ابن رسول الله فرمود که آن حال دارم که بنی اسرائیل از دست فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را
ذبح میکردند و زنان شان خدمت میفرمودند و درین هشتاد سال حال شیعیان مرتضی علی بعنوان گذشته که نه زبانی را
یارای شرح آن هست و نه گوشی را تاب شنیدن آن که شاید چندین هزار نفس را بتهمت محبت اهل البیت کشته باشند
تا بدوستان و شیعیان چه رسد و همه بشومی معاویه شد و شرح بدطینتی و خباثت نفس او را چگونه توان کرد که یکی از
اکابر فرموده یزید سیئة من سیئات معاویه و حقا که درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و زین الائمه
حسام الدین حنفیه گفته است که آنچه یزید پلید با حسین علیه السلام کرد از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقامات
آن کرده بود و او مردم را بظلم بر اولاد علی و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده و رخصت قتل حسین
نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها نشانده و بعد از ان این ثمره آورده و ابو یوسف بن ابراهیم صاحب
ابی حنیفه در مجلس خود میگفته است و در کتاب حاویه الالفاظ او را بعینه نوشته است که معویه اول کسی که قاید
و رهنمای فتنه باغیه شد و اول کسی که خلافت بخلاف و بشمشیر بگرفت و اول کسی که غنیمت بخشید و اول کسی که بخلاف حکم
رسول الله حکم کرد در انکه الولد للفراش انه از جهت خاطر زیاد و اول کسی که مسلمانی را کشت که نه بکفر کشته بود و نه از
اسلام و نه زنا کرده بود و نه از احصان و اول کسی که بر مسلمانان هدیه بروی فرستادند و اول کسی که در اسلام بر تخت
نشست واقتدا باکاسره و فراعنه نمود و اول کسی که مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را
بر قرار نهاد و اول کسی که اسیران مسلمانان بفروخت و اول کسی که بی اجازت صحابه بمقام رسول بنشست و اول
کسی که خلافت را در میراث نهاد و حوالت به پسر کرد و اما اینکه گفته قاید فتنه باغیه شد اشارتست بحرب صفین است
و قتل عمار و کفران آن طایفه که از علمای اهل سنت هم بعضی بر بغی رفته اند چنانچه مامون گفته که در بغاة نماز
نمیتوان کرد بمیرند یا کشته شوند حاصل آن باغی که بدترین کسانی که بر روی زمین بودند خروج کرده بغی
که آن امیر المومنین علی بن ابیطالب است الفاظ مامونیست پس کافر مرده باشند و سزاوار آن نبوده که بر او نماز
کنند و اما آنکه خلافت را بشمشیر گرفت اشاره بآنکه خلافت یا بنص است چنانچه مذهب شیعه است یا باتفاق

چنانکه مذهب مخالف است علاوه بخلاف وشمشیر قول ثالث است و مذهب معاویه و اهل او در این آیه و حق تعالی
فرموده لا ینال عهدی الظالمین واما آنکه گفته غنیمت بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی که ما افاء الله علی رسوله
من اهل القری فلله وللرسول تا آخر آیه فیء غنیمت از خدا و رسول و ذو القربی و آنها ئیست که درین آیه
ذکر یافته نه آنکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند دهند و خیانت نمایند بخلاف حکم حق جل ذکره و صاحب
کامل بهائی درین مقام فرموده که بزعم ابو یوسف رسول را میراث نبود که طعن او بر معویه وارد آید عجب
که چون بحث فاطمه و فدک میرود و نحن معاشر الانبیاء را حجت می آرند و حق از فاطمه باز میگیرند و دفع هذین
آیت قرآنی میکنند و چون با معویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت رسول مینمایند با آنکه معویه
اقتدا با اصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیعتر و بیش با هیچ فرقی نیست میان معویه و دیگران
تا اینجا عبارت اوست بعینه واما آنکه گفته استلحاق کرد است که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد آنکه ابو سفیان
دعوی کرد که زیاد فرزند اوست و رسول صلی الله علیه و آله رسیده که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده
را سنگ و الکنسید یعنی محروم باید کرد معویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد حرامزاده را برادر
خویش لبت صدق الله جل ذکره فرموده است الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
یعنی چون او نیز حرامزاده بود میلش برادر حرامزاده بود گفته اند جنسیت علت ضم است و در
مثل آمده که کل طایر یطیر مع شکله کند همجنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز زیاد
ملعون خواست که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول شود نگفتند
و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد مصنف کامل گفته بخلاف حکم خدا و رسول عمل
نمودن مخصوص معاویه نیست رسول مروان را از شهر راند عثمان بخواند رسول ابوذر را بخواند
عثمان براند حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرموده وآت ذا القربی حقه ابوبکر باز ستد حق تعالی گفته قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت با علی از همه چیز مشهورتر است غرض که در استحقاق
لعنت معویه و استدلال بکفر و نفاق او را اثر کار بسیار است و او تنها نیست و مراد از این مسلمانان

کشته شد حجر بن عدی که از شیعیان بود در کوفه و بجمال زهد و صلاح و اعتقاد درست معویه مغیره بن شعبه
دشمن خاندان را که ثالث معویه و عبد الله زیاد بود حاکم کوفه کرد و او باشاره معویه موسی اشعری
را فرمود که محضری نویسید و بگواهی جماعتی از دین بیگانه رسانند که حجر با دوستان او و موالیان
امیر المؤمنین حسین و حسن کرده و آن جمع هم دین بدنیا فروخته بر آن تهمت نامه خط نهادند معاویه
باین بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت اللهم العنه والعن من توقف علی لعنه دوم مراد از سری
که بهدیه فرستاد سر عمر بن حمق الغفاری است که رسول الله صلی الله علیه و آله او را دوست میداشت و او
دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام و حق کسی نبرده ام از شیعیان
امیر المؤمنین علیه السلام بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بسر می برد و بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه
گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را بهدیه نزد معویه فرستادند
مشهور است که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام او را برسالت نزد معاویه فرستاد معاویه جامهای مصری
~~دیبا~~ جامهای نفیس و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد و گفت بیست درهم دارم مرا بکوفه رسیدن
کفایتست خوشا حال او که با وجود مرتبه شهادت تشبهی در روز قیامت بشهید اباعبد الله الحسین ع و
یحیی بن ذکریا علیهما السلام دارد اما آنکه صلح کرد با کفار بی جزیه اشاره است بآنکه حق تعالی در آیه قاتلوا الذین
لا یؤمنون بالله تا آخر با قتل فرموده است یا جزیه صلح بی جزیه خلاف ~~خلاف~~ فرموده خدا و رسول است اما
کافر را دوست دارد خدا و رسول را دشمن و آنکه گفته بت فروشی بر مراد نهاد اشاره بحکایت مشهور
است که رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود تا بصاحب مصابیح و او از ابی بن وایل نقل کرده که
او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم سفینه میگذشت پرسیدیم چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه تمام
بت است که معاویه بطرف هند میفرستد که در آنجا بفروشند مسروق گفت خالی از آن نیست که این مرد اعمال بدش
را شیطان در نظر او زینت داده که خوب میداند یا آنکه یکبارگی از آخرت مایوس شده بدنیا مشغول است
و اول صفت مشرکان است که افمن زین له سوء عمله و دوم بیان حال کافران است که یئسوا من الآخرة کما
یئس الکفار من اصحاب القبور و اما آنکه گفته بجای رسول نشست بی رضای صحابه اشاره است بجایی که حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله دیده بود که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند چنانچه بوزینگان بر جایی بالا روند یا بزیر
آیند و بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله تا روز رحلت نخندید و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره بآن
است و سوره انا انزلناه درین باب آمده است و شب قدر که حق تعالی رسول خود و باهم معصومین علیهم السلام عطا
فرموده که بهتر از هزار ماه است در برابر حکومت این ملاعین است که هزار ماه کم پنجاه ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده
مراد بنی امیه است صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اذا رایتم
معاویة علی منبری فاقتلوه بعد از بزرگان خدا و از امت من هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در آن
حضرت تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشته شدند آنچه کشتند و نه همین یک حدیث وارد است
بلکه موالف و مخالف چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که رسول گفت هذا امیر یرید
هذا الامر بعدی فمن ادرکه منکم و هو یرید فلیبقر بطنه یعنی معاویه زود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند
که او اراده این کار دارد باید که شکمش را بشکافد با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله بهتر و کوشش در دین را منع کرده چون
او بدترین خلایق است و ملعون ترین ملاعین شکم دریدن او را امر فرموده و اگر او لعنة الله نزد رسول الله صلی الله علیه و آله
از بدترین منافقان و رذترین خلقان نمیبود آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه چندین بار بر او نفرین نمیکرد و حق
تعالی آن حضرت را بانک لعلی خلق عظیم وصف نموده از بسکه رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا می فرمود
شکر مینمود و در تفسیر آن گفته اند که آنحضرت هر چند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر قومی و مشهور است
که در احد دندان مبارکش را سنگ زدند و میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هر گاه کفار را دعا
کنند که خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و او را نفرین کند ظاهر میشود که کفار را امیدواری در درگاه خدا
هست و او را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که فرمود اذا رایتم معویه یطلب الملک
فاضربوا اعنقه و بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی امر آنحضرت امر خدای است و نفرین که باو کرده باذن
خداست و دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست
و با آنچه از نقل شد اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون بود که ضحاک بن قیس را با سه هزار کس
فرستاده بود که هر کرا در طاعت امیر المؤمنین یابند غارت کنند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری

از شیعیان کشته شدند و او اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و او اول کسی که شرب نبیذ را اعلانیه مرتکب شد
و ساز و سرود را با آن ملحق ساخت و گاه گاه میل بکحل خوردن هم میکرد و حکم با با حنثی میشود و او اول کسی که کتابت
بتزویر و مکر نوشت او بود که چندین نوشتهای دروغ از روی تزویر نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از
حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد رجوع بکتب تواریخ النسب است و چون میشنید که از و
این احوال و اعمال بظهور رسید با آن مادر و آن پدر که او داشت شیخ زاهد حافظ ابو سعید اسمعیل ابن علی سمان
که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمر بن امیه
در ساخت و چندین سال با مسافر با او زنا میکرد و او را وعده میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و
فرزند شکمش باهلکی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان بن منذر رفت و
هند را بوعده بسیار با بو سفیان دادند و هم در حین عقد بخانه ابو سفیانش فرستادند و چون سه ماه در
خانه او بسر برد این فاسق ولد الحرام در وجود آمد و ابو المنذر هشام محمد السایب در کتاب مثالب گفته که چهار
کس در معاویه دعوی داشتند که از ماست یکی عمارة بن ولید بن مغیره مخزومی و دیگری مسافر ابن عمرو و یکی ابو سفیان
و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظ تر بود و چندین بار فرزند سیاه آورد و همان روز بکشت
و مادر هند را علمی بود و در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه میزد چه در آنوقت زنان فواحش را بان علم میشناختند
و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک
و فهیم بود بعد عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی بر داشت از وی فرزندان جمله ملاعین و مخاذیل در وجود آمدند و اکثر علما
شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنو امیه اند اگر کسی گوید در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن
امیه بن عبد الشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد گوئیم عادت عرب است که چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص
خوانند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب او را زید محمد میخواندند و بعضی از محققان
گفته اند چون بنی امیه رومی اند از الم غلبت الروم مراد ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب
بودند و ایشان غالب مراد بغلبه روم اینست و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده گفته ما لها من قرار
چه ملک ایشان قراری نداشت و بهزار ماه رسید بعد از آن هلاک شدند و یکی از ایشان در روی زمین نماند و دولت

خاندان محمدی را باکرفته مومنان اظهار ایمان کردند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد علیهما السلام بر بصیره بود که
که شما شب قدر را می‌شناسید آنحضرت فرموده که چون نشناسیم و حال آنکه این شب را از برای ما پیدا کرده اند در آن
شب ما را بر تخت کرامت نشانند و ارواح انبیا و ملایکه کرام یکیک به تهنیت ما آیند و احترام ما بجا آرند تا صبح
شود ما را آن شب بهتر از ملک بنو امیه باشد اضعاف آنچه ایشان را حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل شود و
چون ثابت شد که بنو امیه روی مرانده نه قریش پس امامت و خلافت عثمان و معویه باطل باشد چه بزعم ایشان رسول
گفته الائمة من قریش و ایشان قریش نبودند و معاویه خود از مؤلفة قلوب بود در مدت بعثت مشرک و مکذب وحی
و ما بری من لیکن از اهل سنت قبایحی که از معاویه بظهور رسیده بلکه از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه
ناسزائی که با میر المومنین میگفتند و خواه غیر اینها از فضایحی که ذکر شده یا نه هیچ یکی را موجب قدح و نقص بنی امیه
و نقصان مرتبه ایشان نمیشمرند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از اینها را بلعن
و نفرین یاد کند فتوی بکشتنش میدهند و این بنابر آنست که اگر نفرای جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان
خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت است به بیعت اگر هم یک کس به هر حرکت بهر یکی از معویه و یزید و مروان پیش
از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که اینها نیز نباشند و لازم آید که اگر اینها امام
و مقبول نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب بصد سالی بود همه نکاحها و عقدها باطل است و چنانچه ملا سعدالدین
در شرح مقاصد گفته که ما یزید را الفتی میدانیم دانیکه علما تجویز لعن بر او نمیکنند بجهت آنست که مبادا ابا الا مرایت
کنند درینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند تجویز نفرموده اند و با اینها هم اهل سنت او را خال المومنین
هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول بوده معلوم است که پیغمبر را صلی الله
علیه و آله نه زن بود پس واجبست که برادر زنان همه خال المومنین باشند و از آنجمله محمد بن ابی بکر هم برادر
عایشه بود چرا او را خال نمیگویند و عبدالله عمر هم برادر حفصه بود بایستی او را هم خال بگفتند و اگر بانی
سبب خویشان زنان را با مومنان رعایت خویشی ضرور بود پس بایستی که ام مومنان بودی و یکی جد و یکی
فلان و دیگر بهمان چنانچه حکیم سنایی در حدیقه گفته انکه مرد دهیاد و تلبیس است آن نه خال و نه عم که ابلیس است
خال با داد بهر دنیا را زهر مرنور چشم زهرا را هر کرا خال این شمار بود مر و را با علی چکار بود که نه خال است باید نه حار

بود بوبکر را انجال الکار عایشه بهتر است خواهر او خال ما به بود برادر او و بعد از آن تمام زنان را میشمارد
و میگویند این همه جفت مصطفی بودند جلگی مادران ما بودند چون قضا در رخت بوسفیان که از و گشت
خاندان ویران بلی کاری که از معاویه بظهور آمده کر شاید روز قیامت بکارش آید آنست که عایشه را بچاه انداخت
صاحب کتاب وایل الاشتباه نقل کرده است که روزی معاویه بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه
سر از روزن حجره اش برآورد و گفت ای معاویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند گفت
نه عایشه گفت پس تو درین کار اقتدا بکه کرده معاویه خجل شد و از منبر زیر آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاده التماس
کرد که تو ام المؤمنینی اگر به بین من آیی باعث فخر من میشود و شرط میکنم برادران ترا هر کدام منصبی که تو فرمایی فرمان
کنم و چون عایشه به دیدنش رفت در جایی بر او راهی که کرده بود و بر آن فرش گسترانیده و بر آن کرسی گذاشته
و بر آن تکلیف نشستن نمود که نشستن همان بود و رفتن همان فرو رفتن گفت هنوز خام باش تا پخته شوی
و وعده ما و تو بچاه ویل است و در آنجا صحبت خواهیم داشت و این واقعه در آخر ذی الحجه سال پنجاه و هشت از هجرت
بعد از این مهاجرت در آن روز واقع شد و در روایتی آنکه چشمش ضعیف شده بود بر خری سوار شده
به دیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط معاویه راند و چون خر خود را بر روی فرشهای قیمتی معاویه دید بیکباره
و بریک شاشید و مروان حمار را عرق حمیت در حرکت آمد از آن حمار آزرده گشت و گفت مرا طاقت این قدر
تحمل نیست اشاره بخدام کرد تا خر را با سوار در چاهی که در کنج آنخانه بود انداختند و برین واقعه بهر تقدیر [illegible]
کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع واقعه خبردار بود و ابن عباس چون
از آنحضرت خبر گم شدن عایشه بشنید خبردارش گردانید و از اعمال قبیحه معاویه بیعت گرفتن از مردم بخلافت یزید بود
با آنکه بر فسق و فجور او مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالم تر میدانست مشهور است که در آخر مرض روزی
که بوی جهنم بمشام نحسش رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه خوانده گفت ایها الناس من زرع قد استحصد
وانی قد ولیتکم یزید و لن یلیکم احد من بعدی الا من هو شر منی کما هو کان من قبلی من هو خیر منی ای مردمان
هر که هر چه کارد میدرود و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس حکومت شما نخواهد کرد که از من بدتر نباشد چنانچه
پیش از من هیچکس نگذشت که از من بهتر نبود و از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت

که عمرو عاص بهر از حیله و مکر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم به بیعت با تو راضیش نتوانستم کرد و حیله بخاطرم رسیده
کمانم اینست که علاج منحصر در آن باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی بطریق التماس بگو که پدرم وصیت
کرده و استدعا نموده که شما او را آنجا که بسپارید و چون از مهم آن فارغ شود خواهد که از قبر بر آید شمشیر کشیده بگو بیعت
بمن میکنی و الا ترا نیز در پهلوی او میخوابانم و اگر بیعت کرد فهو المراد و الا گردنش بزن و کاهلی مکن و چون عمرو عاص گول یزید
خورده بگور فرو رفت و آن ملعون را خوابانید و خواست که بر آید یزید شمشیر کشیده گفت با من بیعت میکنی
و الا گردنت را زده در پهلوی او ترا میخوابانم و چون عمرو عاص دید یزید بجد است رو والیس کرده لگدی
چند محکم بر معویه زده گفت بخدا قسم است که این حرامزاده خر را هرگز این حیله بخاطر نرسید البته تو او را تعلیم
کرده و از تدبیرهای تست و مکرهای تو لعنت خدای بر تو که در مردن هم دست از مکر و حیله نمیداری لا علاج دست
بدست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید لعنه الله بعد از انکه از امر پدر فارغ شد بمنبر رفت و گفت
پدرم مرا وصیت کرده که از آل ابوتراب بر حذر باشم و این مقدمه واقعه هایله کربلا بود و روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه
زیاد میشد تا بحدی رسید که مردم قیامت تمنا و مرگ تمنا میکردند تا بروزی که حکومت بعمر عبد العزیز رسید او ضایع
او را با بنی امیه بسیار است تا بحدی که او را مؤمن آل فرعون میگفتند مشهور است که شخصی در خدمت او حکایت میکرد
گفت امیر المؤمنین یزید چنین گفت یا چنان کرد بفرمود تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر وزد
و اقربای امیه قدم بر قدم یزید دارند و یزید با نصیحت پدر کار میکرد و پدرش دست نشان عمر بن خطاب بود و
دستور عملش مواعظ و نصایح او چنانچه در کتاب فعلت فلا تلم در آخر مجلد ثالث آورده چون خبر
شهادت حسین علیه السلام بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده شده متوجه دمشق گشت که برود و یزید را تنبیه
نماید از مدینه بر آمد و بهر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از بیعت او بر میگردانید و مردم هم
چون او را پسر خلیفه میدانستند از و قبول میکردند تا آنکه به دمشق رسید و قران بحسین در انجمن غدر و چون عبد الله
عمر فضایل و مناقب حسین علیه السلام بگفت و شروع بملامت یزید کرد او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را
میشناسی گفت بلی صندوقچه بر آورده مکتوبی در آن میان بر پارچه حریری پیچیده چون بدستش داد و مطالعه
نمود نوشته بود که این عهدیست از عمر بن خطاب بمعویه بن ابی سفیان بدان ای معاویه که محمد بیامد بحیله و سحر ما را

از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و من بر همان کار بودم

ذکر لات و عزی و هبل نکرده ام و نکنم و چون محمد از میان رفت من هیچ کس را برانگیختم که گواهی دادند بانکه محمد گفته

الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را بر بیعت ابوبکر داشتم و در ظاهر این سنت عمل اکردم اما باطنا

بر همانیم که در جاهلیت بودیم با اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم و ترا که معاویه نصیحت میکنم

که تا مقدور بود بر ایشان ابقا نکنی بلکه بیخ کنش ایشان را فرو نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را یکباره بر داری از ظاهر

شرع او تجاوز نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و بباطن با آنچه ترا دست رس باشد در دفع آن میکوش و زنهار که محبت لات

و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را چون سراسر مطالعه نمود دیگری بدستش داد و بعد از ان دیگری

و دیگری تا آنکه قریب یک جزو کتاب هم ازین نمط بخط عظیم نوشته بود دید عبد الله خاموش شد و گفت

به رهر که من این را نگفت و اگر من دانستم هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای

بسیار نسبت باو تفضل آورد و او با عطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن بهر منزل و مجلس که رسید

میگفت ما قال یزید الا صدقا و عدلا لو وثقت انی مشارکه فی فعله بغیر لغوا از راست نگفت و بجز عدالت

از وی فعل نیامد و من دوست میدارم که در کار و کردار او شریک میبودم مرا شبهه افتاده بود و همچنین

بلادری نقل کرده که چون حسین علیه السلام شهید شد عبد الله بن عمر باو نوشت که عبد الله بن عمر الی یزید بن

معاویه اما بعد فقد عظمت الرزیه و جلت المصیبه و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین و ازین

قسم کلمات درج نمود یعنی این نوشته ایست از من که فلانم بجانب فلان و بعد از دعا اعلام آنکه بزرگ واقعه

روی نمود که بسبب تو این قسم بزرگان آن نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها

بود پیدا شد و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثه عظیمتر و عجیبتر بود و آن روز که بر حسین

گذشته مثل آن [illegible] روزی نبوده و نخواهد بود و هیچ میدانی که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمده پس یزید

در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت متجدده و فرش ممهده و وسائد منضده فقاتلنا عنها

فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز و استاثر

بالحق علی اهله یعنی ای احمق که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود و بهم رسید الحال خانهای بلند

و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و بالشها و تکیه‌های بر روی یکدیگر چیده و آنچه از لوازم اینهاست
باشد از برای ما آماده و مهیاست پس اگر اینها حق ما بود دیگران منع اینها را از دست ما ربودند و بهر حق
خود جنگ و جدال کرده باشیم بر ما حرفی و اعتراضی نیست اگر حق از دیگران بود و ما بجور و ظلم و ستم از دست ایشان
گرفتیم و دنیا حق اهل حق را صاحب شدیم پس پدر تو اولی کسی است که این عمل را سنت نهاد و این ظلم را بانی شد
و اینها همه میوه آن درختی است که او کاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لقب بدعتیست که او بهم رسانید خود را
امیر المؤمنین لقب کرده و این مخصوص بابکری بود و اختیار باطلیست که او نموده ترا اعتراض بر پدر خود باید کردن نه
بر من حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا
و رسول را میبردند و از شرع و دین بیگانه بودند عبد الله عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردمان
پراکنده شدند بغیر از معاویه و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان
بمعاویه میگوید ببین درین مسجد کسی مانده است یا نه و ابوسفیان در آنوقت کور شده بود و چیزی نمیدید معویه چراغ بدست
گرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود و من در عقب ستون دبر دَوْرِ آن ستون میگشتم تا مرا نه بیند چون خاطر جمع نمود گفت
هیچکس نمانده است ابوسفیان گفت یا بُنَیَّ اُوصِیکَ بِدِینِ الآبَاءِ وَالاَجْدَادِ وَاِیّاکَ وَدِینَ مُحَمَّدٍ فَاِنَّهُ یُسَبِّبُ فَقْرًا [illegible] ذُلًّا لَاهُو
تو والی مُحَمَّدٍ مِنَ البَعْثِ وَالنُّشُورِ یعنی ای پسر من وصیت میکنم ترا بدین آبا و اجداد خود باید که دین قدیم پدران را از دست
ندهی و از دین محمد پرهیز کنی بسبب درستی که این دین سبب فقر و درویشی باشد و مال و اسباب عالم شد و از بزرگی به درویشی
رسیدیم زنهار که ترا ترسی و باکی نباشد از گفتهای محمد و آنچه از قیامت و بهشت و دوزخ میگوید که اینها همه حرفست اعتبار
ندارد و چون نصیحت را باتمام رسانید معاویه گفت ذٰلِکَ رَأْیِی یَا اَبَتَاه بغیر رای خود اعتقاد من اینست که تو فرمودی
ای پدر مشفق مهربان من خاطر شریف جمع دار که مرا این عقیده است و بموجب آن پدر شواند بر تمام کنند تدارک آنچه
تو نتوانستی خواهم کرد و کرد و تقصیر نکرد و یقین که گناه تمام بنی امیه یکباره او برابری نکند و مطلب جمیع اعراب او نرسد
چه در هر فن خود حیله و مکری کرد که شیطان را با او توان سنجید مع هذا آنچه عمرو عاص [illegible] که چون در جنگ
امیر المؤمنین عازم شد ارکان دولتش لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند در اینکه این کار تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر
و حیلت او نیز هیچ تو فرد عصر و وحید دهر است گفت بترسم دعوت مرا اجابت نکند گفتند بمالش ترغیب کن نامه باو نوشت و طلب

و در طلب دنیا پس چند خروج کرد که من خلیفه عثمان خلیفه رسول بود و به ظلم کشته شد و مومنان را دلها سوخته است باین سبب
در همه کس طلب خون او واجب شد و در آخر همه باین عبارت نوشت که و انا ادعوک الی الحظ الاجزل من الثواب و النصیب
و الاکثر و فرین حسن الماب بقتال من آوی قتلته بغیر [illegible] ترا میخوانم به حصه بزرگ از ثواب و قسمت وافر تر و بیشتر از خوبی عاقبت
چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشندهای عثمان را پناه داده است پس چون ثواب بیشتر از ثواب همه کس برسی و چون نامه
عطا بوعمرو عاص رسید موجب کلوخ انداز را پاداش سنگ است بر او چیزی چند نوشت و خطاب او خود را خلیفه خلیفه رسول
نوشته بود و این خود را اصحاب رسول الله خوانده بود و از آنها نوشت که اما بعد تو مرا باین میخوانی که طوق اسلام از
گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک شوم کاری بزرگ است شمشیر بر روی مرتضی علی کشیدن که برادر رسول خدا
و وصی و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که سیدی
شباب اهل جنت اند و او قسیم جنت و نار است و ساقی حوض کوثر پس با وجه گونه قتال توان نمود و آنکه گفته خلیفه عثمان
هرگاه کشته شد و مردم به دیگری بیعت کردند خلافت او نیز بر طرف شد و در صحبت و صحابی بودن من و تو برابریم و اما
آنچه نسبت با میرالمومنین داده از حسد بر عثمان و شریک بودن در قتل او عین دروغ و بهتان است وای بر تو ای
معاویه که علی را باین چیزها نسبت داده نمیدانی که بر همه کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم است و اوست
آنکه نفس خود را فدای رسول نموده بر جای او خوابید و رسول خدا در شان او گفته است هو منی و انا منه و در
و در روز غدیر گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
و در روز خوردن مرغ بریان گفت خدایا دوسترین کسی نزد خود و نزد تو بفرست که با من از این مرغ بخورد و علی آمد و چون علی را
دید گفت و الی و الی یعنی چنانچه نزد خدا دوسترین است نزد من هم دوستر است و در بعض نسخها الی الی است بی حرف
عطف یعنی بیا نزد من بیا نزد من و از هر دو معنی کمال محبت نبی ولی را علیهما السلام فهم میشود و در شان او گفت
انا مدینة العلم و علی بابها و در فلان روز فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب
آنحضرت واقع شده نوشت که ای معویه تو نیز میدانی که آیات قرآنی آنقدر در شان علی و در فضایل او نازل شده
که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه یوفون بالنذر و آیه انما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا
و فلان آیت و فلان آیت و ما و تو میدانیم که پیغمبر خدا با او گفت کسی که ترا دوست دارد مرا دوست داشته

و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده دوست ترا حق تعالی داخل بهشت میکرداند و دشمن تو البته در آتش
دوزخ خواهد بود پس با وجود این مراتب چون فریب تو کسی بخورد کسی که او را از عقل و دین اندک بهره باشد و چون بهشت
را از دست توان داد و بدوزخ راضی توان شد برد این منبر بر غیر دگر نه که عقلا را البته است شایانه و چون کتابت
او بمعویه رسید باز جواب نوشت و مال و اموال بدو عرض کرد و چون دید که راضی نمیشود حکومت مصر را بدو عرض نمود
و چون سخن باینجا رسید بعمل [illegible] بماند یکشب و آنروز همه از فکر فاسد شب کرد و شب را همه از خیال باطل بروز
آورد و در صحبتش غلامی داشت نام او وردان عاقل و کاردان او را طلبیده با او مشوره کرده و غلام گفت
معاویه ترا دنیا میفرستد و آن چیزیست که با کسی وفا نکرده و با هیچ آفریده نمیماند و با علی آخرت است و آن
نعیم جاودانیست که آخری ندارد و پسرش عبدالله نیز از آن واقف شده نصیحتی چند کرد اما از محبت دنیا چشم دلش کور
و گوش جانش کر شده بود [illegible] با سیه دل او هیچ سود نکند وعظ [illegible] نرود میخ آهنی در سنگ تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار
کرد و حبل خر زا بر کاو نفس بسته راه خدمت معویه که شاه راه جهنم بود پیش گرفت [illegible] ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین
ره که تو میروی بترکستان است و چون بر سر دو راهی که عراق و شام میروند رسید باز وردان و پسرش آمده
گفتند هشیار شو که این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ است و این راه عراق است و بهشت میرساند
ببین تا کدام را اختیار میکنی و هر چند پسر و غلام براه آخرتش میخواندند نفس و شیطان براه دنیاش میکشیدند
داو نیز عنان اختیار بدست شیطان داد تا بمحبت دنیا گردانید و بحکم افرایت من اتخذ الهه هواه بهوای نفس
فریفته شد و خدا و رسول را از خود رنجانید و ابلیس و لشکرش را خشنود کردانید ذلک هو الخسران المبین و چون
شیطان او را راهی طرف شام ساخت باو گفت رد انیست ای برادر با جهنم داور او وداع نموده از پی
دیگران رفت و چون باز قران نحسین شد و یکدیگر را دریافتند و حیلها در کار هم [illegible] در باب مصر و هم در وقت
بیعت نمودن و کاغذ نوشتن عمرو بمعویه گفت انقدر بدانکه علی را در امر [illegible] هست هیچکس را نیست و او مستحق خلافت
و اما ستم و ظلم است درین باب با او حرف زدن معویه گفت بلی ولیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت اولا
در انوقت که عثمان را محاصره کردند بتو پناه بیاورد و تو تغافل کردی و من او را بان حال بگذاشتم و گریختم گفت الحال
آنها را بگذار و بیعت کن گفت والله که دین خود را بتو نخواهم داد مگر دنیای خود را تو بمن بدهی یعنی حکومت

مصر را کرفت وسعت کرد و اخر مآل کار عمرو عاص بانجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده بر سر نیزها بست
و خوارج را باین عمل فریب داده دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و چون دیدند که ابو موسی فریب
خورد بر امام زمان خروج کردند و چندین هزار کس در یک کل زمین بجهنم انتقال نمودند و اگرچه باعتقاد خودش
چندی بحکومت دنیا مشعوف بود اما بسی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمانی سودش نکرد با انکه در جواب معاویه
آن آیات و احادیث که در شان امیر المومنین علیه السلام نازل و وارد شده بود می نوشت و یک یک
مناقب انحضرت را می شمرد و اخر کارش بانجا رسید که بجهت انکه معاویه را از خود راضی کند اهنگ محاربه با امیر
المومنین علیه السلام نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد رو بگریز نهاد و نیزه آنحضرت از اسب غلطید و چون
دید که امیر المومنین نزدیک شد و بیک ضرب او را دو پاره خواهد کرد بدیهه بعملی که شیطان را در حیرت انداخت
که کشف عورت باشد حیله کرده آنحضرت علیه السلام روی مبارک را بطرف دیگر کردانید و او ترسان
[illegible] خود را بدر انداخت و چون چشم معاویه بر او افتاد خندیده گفت مرحبا که نیک مکر بر آن ستادی
گفت مخند که اگر با نظر بیک که بینه شجاعت را دیدم اگر تو میدیدی الحال اطفال یتیم شده بودند و مالها تاراج
رفته بود گفت حق است لیکن من هر وقت که ترا می بینم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر گاه
آن حال پیش آید از عار و ننگ من اندیشه گفت بلی لیکن رسوائی آید در عقب دارد که کدام عار از
چنین حالی بدتر باشد و بسر بن ارطاة نیز مکرر بعمرو عاص میخندید و او را بدان عمل سرزنش میکرد تا آنکه روزی امیر
المومنین علیه السلام بصورت [illegible] در میدان بود بسر اهنگ محاربه نمود و در ان اثنا که آنحضرت بر و
حمله نمود فهمید که آن سوار کیست خود را از مرکب انداخت و چون مرگ معاینه دید لاعلاج نسبت عمرو
عمل نموده امیر المومنین علیه السلام از و نیز رو کردانید و بسر را خود از سر افتاده بحالی سکان گریخت و از هر طرف
فریاد بر آمد که یا امیر المومنین آن ملعون بسر است مهلتش نباید داد فرمود بگذارید برود که لعنت بر و باد
و معاویه چون او را دید دلداریش داد که بر تو چیزی نیست نیکی در واقعه داری و جوانی از کوفیان بمیدان
امده بیتی چند با این مضمون خواند که ای اهل شام شرم نمی دارید که عمدا ازار را پوشیده و هر روز یکی از شما بهانه ساختی
عورت [illegible] خود رد میکند و از شمایان [illegible] موییست که بر عمل شما میخندد و الحال که این کار را

شعار خود کردید بر شما کار آسان شد بلی مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چنانچه حکیم سنائی در باب

زهر دادن امام حسن علیه السلام را و کشتن علیه اللعنه امام حسین را گفته است شعر هیچ ناورده در ره سر داد مصطفی را و مرتضی را

یاد راه آزرم و شرم بربسته عهد و پیمان شرع بشکسته هر که را افسرده دیده زشت نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت

آدمی چون بداد دست از صیت هرچه خواهی بکن که فاصنع شئت و اهل سنت چون التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان

اهل بیت علیهم السلام را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل

و صفین نیز در آمده از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت نموده اند که فرموده اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما

بودند که باغی شدند بر ما و هرگاه آنحضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد ایشانرا بد نتوان گفت و جواب آنکه

این روایت از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم صحت داشته باشد دلالتی بر نجات آن طایفه ندارد

چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید بسیاری از کفار را برادر آن پیغمبران خوانده است یکجا فرموده والی عاد اخاهم هودا

و یکجا فرموده والی ثمود اخاهم صالحا یکجا آمده که اذکر اخا عاد و هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود ملعون شک

نیست که کافر در عذاب ابدی است اگرچه خدا ایشان را برادر صالح و هود خوانده باشد و خارجی در خبث و اگرچه

علی برادرش گفته باشد چنانچه آمنوا را اگر کفر از عقب نباشد بکار می آید اخواننا را اگر بغوا علینا در پی نباشد

باعث نجات تواند بود و درین مقام بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر و متکلم نحریر شیخ الطایفه شیخ مفید قدس الله سره

مشهور است مناسب مینماید و آن از دو طریق نقل کرده اند یکی آنکه روزی شیخ علی بن عیسی ربانی وارد شده بود

اتفاقا یکی از ربانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمائی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت که

یعنی آن یقین است و این ظنی و از روایت حاصل نشود آنچه از درایت حاصل شود و چون آنمرد و حضار مجلس بیرون

رفتند شیخ مفید پرسید که چه میگوئی در شان کسی که با امام زمان حرب نماید و بروی خروج کند گفت آنکس کافر است

و بعد از آن گفت بلکه فاسق است گفت در شان علی بن ابیطالب چه میگوئی گفت او امام عادل است گفت

پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه میفرمائی گفت ایشان توبه کردند شیخ مفید فرمود که خبر حرب درایت است

و حدیث توبه روایت ربانی گفت مگر در آنوقت که آن سوال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت سوال تو

وارد است و او را المفید ملقب ساخت طریق دیگر آنکه روزی شیخ مفید قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار

معتزلی حاضر شد و اتفاقا علمای چهار مذهب همه حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده بود اما بخدمت او نرسیده

در صف نعال بنشست و بعد از لحظه گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت باشد سوالی دارم در حضور علما بپرسم

قاضی گفت بپرس گفت این خبر که من کنت مولاه فعلی مولاه آیا صحتی دارد یا علمای شیعه بهم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است

گفت مراد از مولی چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس اینهمه خلاف و خصومت در میانه چیزهاست قاضی گفت

ای برادر آن خبر روایتست و خلافت ابوبکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند شیخ مفید

آن مسئله را گذاشته پرسید که در آن خبر که پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را گفته باشد که یا علی حربک حربی و سلمک

سلمی چه میفرمائید قاضی گفت لابد این حدیث صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی بقول شما

کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر نشنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب درایتست

و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرمودید که عقلا درایت را بروایت از دست ننهند قاضی

ساعتی سر در پیش افکنده سر برآورد و پرسید که چه کسی و نزد که درس میخوانی گفت من محمد بن محمد بن النعمان الحارثی

قاضی برخاست و دست شیخ را گرفته بیاورد و بجای خود نشاند و عذر خواست و گفت انت المفید حقا

افاده کننده بحقیقت تویی با شیخ و علمای مجلس در همهمه و سر گوشی افتادند و همه از قاضی برنجیدند

قاضی گفت ای علمای دین این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فرو ماندم اگر شما را جوابی هست

بفرمائید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن خبر بسلطان عضد الدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم

شیخ نموده ماجرا را از وی شنید و مرکب خاص با قلاده و سرافسار زرین و سراپا خلعت خاص صد دینار

خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلام و کنیز انعام فرمود و هر روز مبلغی گرامند از گوشت و برنج

و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن روز بلقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت

دیگر جبریه با بانیهای اهل سنت دشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما اینکه بجبر قائل شده اند

و مذهب جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را فعلی نیست و هرچه میشود همه فعل خداست و حق تعالی

چنین خواسته و تقدیر چنین رفته بوده و وجهش آنست که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بجهت

محبت دنیا اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهما ابدا ظلمها کردند و ستمها

روا داشتند و حق الیالیق از ایشان باز گرفتند و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام و سادات
کرام فتویها دادند و عوام الناس را بر استحقاق ایشان جرأت داده دلیر ساختند تو هم اینکه مبادا عقلا و صلحا برین
افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند یا زبان لعن و نفرین گشایند در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب
زمان جاهلیت کردند چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام هم جبری بوده اند و چون حق تعالی جل ذکره بکرم بی پایان
خویش دنیا را بوجود حضرت خاتم الانبیا و المرسلین علیه و آله الصلوات الله رب العالمین زیب و زینت داد و قرآن
عزیز را بر آن حضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت پناهی و کتاب شریف الهی آن مذهب از میان
رفته جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز بهزار زحمت و حیله معاویه و یزید و احزاب و اشباه
ایشان را بهم رسانیده بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان احیای جبر کردند
و اهل زمان خود را بواسطه جیفه دنیاوی تابع خود ساختند و روز بروز کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض اصلی
آنکه چون شقاوت همه اشقیا باراده حق تعالی باشد مردم زبان طعن و لعن از مقتدایان ایشان کوتاه
خواهند گردانید و قوی ترین شبهه که ایشان را شده اینکه در بعضی عبارتها دیده اند که خدای تعالی فاعل خیر
و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه مراد از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر مضرتی
داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله منها هر چند هر یک متضمن حکمتها و مصلحتها باشد
که عقل ما بآن نرسد از حکیم ای عزیز بد نیاید آنچه او کرده آنچنان باید چنانچه حکما گفته اند که هر چه موجودات
یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و فیاض مطلق است و بخل در روا نیست
و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع چنانچه خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده جز حق
حکمی که بحکم حق فزون آید نیست هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمی باید نیست حاصل
کلام آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند و باغوای شیطانی بیرون آمده بودند و قوت شبهه داشتند
از روی مکر و حیله با خود متفق ساخته در شان خود و خلفای سلف از زبان حضرت رسالت احادیث
افترا نموده بر طبق آن قسمهای دروغ خورده عوام الناس بنا بر حسن ظن بآن متغلبان مغرور شدند و

با اهل بیت رسول علیهم السلام التفات نکردند و چون سالها که تشبهات بکثرت استعمال حجت شد و حجت
بقلت استعمال حکم شبهه پیدا کرد و بعد از آن جمعی از تقلید آن کردن پشیمان شده به تقیه روزگار میگذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی
نمیتوانستند کرد لیکن چون حق تعالی وعده داده بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی
الدین کله و لو کره المشرکون آنچه از احادیث موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر
رواج و رونق یافت تا آنکه بهمت و توجه پادشاهان صفویه و قطبشاهیه زاد الله شوکتهم و اجلالهم در زور بازوی غلامان
حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری کما شاء الله تعالی مذهب حق قوت گرفته و میگیرد تا وقتی که بمقتضای مصلحت الهی
صاحب امر و زمان علیه صلوات الله الرحمن ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید پاک و پاکیزه
گرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از مضحکه‌های اهل سنت درست اعتقادیهای ایشان در دین و مذهب
آنکه بچیزهای سهل از مقتدایان خود بر میگردند و اگر امامی یا خلیفه در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشد یا شود آن را
نقص در خلافت و پیشوایی او نمیدانند بلکه اگر در اصل او نیز خطایی واقع شده باشد از نقصان حال او نمیشمرند و میگویند
بهر تسلی کلیم نتوان سوخت بلکه در تصانیف و کتب و تواریخ خود اصل و نسب او را چنانچه بوده است بیان مینمایند و اگر کسی
مذاق خاتم المدققین ملا میرزا جان شیرازی دارند که چون از بخارا به شیراز تشریف برد و آنجا به تدریس مشغول شد مخدومزاده او
هنر مجسم بودند این آنجا را خوش کرده با اجاره داد و با شیخ صحبت میداشت شاگردان آخوند رعایت حقوق استادی
شاگردی نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدومزاده را منع کند و آخوند تغافل میگذرانیدند تا آخر
بی طاقت شده صریح نتوانستند کرد صریحا باخوند گفتند که فلانیان پسر را هر روز به باغی و هر شب به اتاقی میبرند و چنین و چنان
میکنند آخوند تبسم نموده فرمودند عجب از شماهاست که با دعوی عقل و شعور باین قسم چیزها درمانده اید بعد از
آنکه آنچه میگویند وقوع داشته باشد بنفس ناطقه او چه نقصان میرسد و اگر بعضی از ان مذاق ندارند نمیخواهند که خلل
در اصل مسئله چه بهم رسد و نقصان دین و مذهب باشد مشهور است و در اکثر تواریخ مسطور که مردی بخانه رفت
بیگانه را با دختر خود در ... دید شمشیر کشید که مرد و دختر را بچهار پاره کند زنی داشت پیش دوید و شمشیر را از دستش گرفت
گفت شرم نداری که دین و مذهب صاحب بن عباد را فضل را خوش کرده مرد مسلمان و دختر بیگانه را
مرنجانی و خود را رنجه میداری مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسئله دانی کرامت کرده نزدیک بود

که چون دو بیگناه را بکردن کیرم و در کرده رفضه شریک شوم و چون عصمت را در امام شرط نمیدانند بلکه عدم
عصمت را مصحح خلافت میدارند و دلیل عصمت نبی و ولی هر دو یکیست و هر یک از خلفای ثلثه مدتهای مدید
عمر عزیز را در شرب خمر و عبادت بت بسر برده بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیم
از هر یک بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد بر مقتدایان خود انکار باید کرد و خلل در مریدی و اخلاص میشود
لاعلاج تا خلفا را عقلا معذور دارند بعضی از اکابر اهل سنت بجهت توشه آخرت خود تخطیة الانبیا نوشته اند
و از برای هر پیغمبری چندین گناه اثبات کرده و بران مطلب دلایل گفته اند و هرگاه پیغمبر از خطا و گناه جایز باشد
امامان و جانشینان خود بطریق اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناهکار باشند لهذا نماز در پشت سر هر فاسق
و فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم و مطهر امامت ابوبکر چهل ساله بت پرست پنجاه ساله شارب الخمر صحیح است
بلکه نماز در پی او درست تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی بطهارت ایشان
گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده نماز در پی معویه و یزید صحیحست بلکه اصح و پیغمبر گفته است
صلوا خلف کل بر و فاجر و هرگاه گناهی و خطایی که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت
او نرسیده باشد اگر دیگری که مادر یا دختر یا جده یا خواهر باشد گناهی کرده و خطایی از وی سر زده عمدا یا سهوا
سرا یا علانیه در امامت و پیشوائی چه نقصان و نفس ناطقه اش را چه زیان باید که کار ریاست و حکومت را
برونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد بنا بر این علمای انساب و سیر که یکی از ایشان
علی بن هشام قمی است از یحیی بن محبوب از ابن زیات از صادق علیه السلام و یکی محمد بن شهر آشوب مازندرانی
از چندین طریق و غیر از ایشان نیز از خاص و عام در بیان نسب خلیفه دوم نوشته اند که عبد المطلب کنیزی
داشت حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را بصحرا بردی و بچرانیدی روزی نفیل در چراگاه با او برخورد و با
او نزدیکی کرد حبشیه حمل بهم رسانید و در همان صحرا از وی پسری تولد نمود و او را خطاب نام نهاده در صحرا
واداد و آن پسر را شیرخواره بهم رسیده او را بشیر شتر پرورش داده در اندک زمانی بزرگ شد و بسر حد بلوغ
رسید و بحسب اتفاق روزی نظرش بر سرین مادر افتاد و با مادر افتاد و شفقت مادر فرزندی سبب شده ملوط
را خدمتی نیز اگر دو بار دیگر آن تنها با مادر شده بعد از انقضای مدت حمل دختر زینت نام از آن داشت

کوه شده از ترس موالی دختر را در پارچه صوف پیچیده در نیستان انداخت اتفاقا هشام بن مغیره
ابن الولید را گذر بران نیستان افتاده گریه طفل را شنیده و ترحم نموده طفل را بخانه برده باهل خود
سپرده سفارش تربیت نمود دختر را حنتمه نام کرده دختر چون پرستاران نیکو و شیر شتر وافر داشت
ترقی نموده با حسن شمائل و قامت رعنا اندک زمانی را لبر حد دلبری رسید و حسب اتفاق خطاب را
چشم بر او افتاده اظهار تعشق نموده او را از هشام بنکاح طلبیده در درج خلافت و کامکاری اختر برج
حکومت و شهریاری یعنی خلیفه ثانی و اساس عدل را بانی عمر جلوه گر شده دثار ابوجه و باجود خود زیب
و زینت داده و بنا برانچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد
الحلال بوده باشند لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است در بیان این مقال فرموده شعر
من جده خاله و والده * وامه اخته وعمته * اجدر ان یبغض الوصی * وان یجحد یوم الغدیر بیعته یعنی هر کس که
جد و خال و پدر او یکی باشد و مادر او هم خواهر و عمه او این چنین کسی سزاوار است که وصی بحق و امام مطلق بود را
دشمن کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود گفته بخ بخ لک یا ابوالحسن صرت
مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و مرویست از عبدالمطلب چون برین مقدمات وقوف یافت خطاب را
گرفته حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرد ضهاک را از مکه اخراج نموده در طایف
برد و آخر محمد و مزاده حلال زاده گی را ظاهر گردانیده انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبدالمطلب
کشیده فدک را از فاطمه و خمس از سایر اولاد عبدالمطلب منع نموده ایشان را بانواع پریشانی مبتلا ساخته
تدارک و تلافی نمود و انتمرات نقصانی با امامت و پیشوایی او نداشت و ندارد و از فرزندان آدم
دیگری با این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود مگر معویه لعین یا عمرو عاص بی دین که صاحب کشاف در
ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیز یکی از عربان بود عبدالله جزعان خرید و دید که بدکاره است
آزاد کرد و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل هم در یک طهر بران ملعونه
[illegible] شدند و در [illegible] نطفه عمرو متکون شده چون تولد یافت هر یکی دعوی میکردند که از منست و
چون عاص باو گاهی نفقه میداد گفت از عاص است اما مشابهت بابی سفیان بیشتر داشت لهذا ابوسفیان گفته بود

خطاب بعمرو عاص کرده شعر که ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمایل یعنی اگرچه
مادر ترا بعاص نسبت داد اما بی شکی تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو با او بیشتر ماند اگرچه بعضی صفات
مذمومه اش بهر یکی از آنها نیز مشابه بود شاید این مجموعه خوبی از آن پنج کس بهم رسیده باشد و ایضا صاحب
کشاف معاویه لعین را نیز بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عمارة بن الولید و ابو سفیان
و صباح بن معن و چون در معاویه نیز هر یکی از آن چهار دعوی میکردند نیز هم بجهت غرضی او را بابی سفیان
نسبت دادند و همچنین هشام بن محمد بن سایب کلبی که از علمای انساب است در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله فواحش بود
و بر سر طلحه میان عبید الله بن عثمان تیمی و ابو سفیان نزاع شد و صفیه مادرش طلحه را بعبید الله ملحق ساخت و چون مردم
با او گفتند با ظهور نسبت طلحه با ابو سفیان چرا او را بعبید الله ملحق ساختی گفت ابو سفیان بخیل است و او کریم نخواستم که به بخیلی منسوب
باشد و مادر یزید با غلامی از غلامان معویه در ساخت و یزید ناپاک بهم رسید و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت
و بزنا مشهور بود و ابن زیاد را پدری مشخص نبود و معویه او را بزیاد بست بجهت غرضی که ذکر آن طول دارد
و عمر بن سعد را بنی عذره نسبت میدهند و او بپسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص بمعویه گفت من از تو [illegible]
بخلافت معویه گفت اگر بنو عذره این دعوی را از تو قبول کنند و همچنین ولید فاسق و مروان طرود و خالد
ولید پلید و هر یکی از ملاعین که با امیر المومنین و اولاد او علیهم السلام دشمنی داشته اند البته حرام زاده
بوده اند و علمای انساب خواه شیعه و خواه سنی بیان نسب ایشان کرده اند اما شیعه بجهت آنکه میگویند
محبت شیر مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او و اما سنی بسبب آنکه البته میباید حق
تعالی حق را بر زبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد و ابن ابی الحدید نقل کرده است
که معویه لعنه الله سمرة بن جندب را صد هزار دینار داد تا یک آیه و من الناس من یعجبک قوله فی
الحیوة الدنیا را در شان امیر المومنین علیه السلام نقل کند بعد از آن صد هزار داد که آیه و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را در شان ابن ملجم نقل کند قبول نکرد و چون روایت یعنی از لعن
که بر او بر معاویه کردند فایده بر آن مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند
یا دفع مضرتی توهم کنند آیات و احادیث موافق مطلوب در شان آنحضرت نقل مینمایند و در شان

دشمنان او حتی در بیان نسبت ایشان چیزی چند بر زبانشان جاری میشود و در کتب خود ذکر میکنند که یکی
از آنها با هزار قسم از شیعی قبول نکنند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
نقل نموده و از ثقه روایت کرده که یکی از فضلای بغداد از شاگردی بود و متوجه نجف شد چون برگشته بخدمت
استاد رسید گفت که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش پایم میشکست و این سفر نمیکردم چون
روز غدیر بود که بنجف رسیدم و جمعی کثیر را دیدم که نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند
که هیچ گوشی را طاقت شنیدن آنها نیست کاش که از زبان مقام نمیکردم و آنها را نمیشنیدم استاد چون
از وی این سخنان را شنید گفت آنها را چه گناه والله که این جماعت را بر آن گفتگو دلیر نساخته و رخصت نداده
الا صاحب آن قبر یعنی علی ابیطالب شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت والله که این سخن تو بر
من از سخنان آنها بدتر بود و هرگاه تو او را امام بحق میدانی پس رخصت دادن او آن جمع را بر گفتن آن سخنان
بحق باشد و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود که خلفای بر حق بودند پس از صاحب قبر ما را تبرا باید نمود
پس استاد بفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت ما در غلط باشیم اگر جوابی از برای این حرف در
داشته باشیم و از انجا برخواسته به درون خانه رفت و راوی و استاد و شاگرد همه از علمای حنابله بودند
ولیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان اسمعیل بن علی است مشهور با بن مثنی و این فقیر در راه مکه معظمه
زادها الله تعظیما خود رساله از تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر علیه السلام دیدم و در آنجا
مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضلی از خودش پرسید که در باب صاحب الامر
چه میگوئی گفت البته ظهور خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید که اطاعت
او واجب است پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد و بخدمت او رسیم چه باید کرد پس بجیب تفکر فرو رفته
بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت دعا کن که ما و ترا نصیب نشود که او را ببینیم و بخدمت او برسیم و از عالم [illegible]
و آرزوی آن بی سعادت است گفتگوی که ولید فاسق را علیه اللعنه با امام حسن علیه السلام بود و ابن ابی
الحدید نقل نموده است که جمعی بعیادت آن ملعون میرفته اند در مرض موتش و گذارشان بر در خانه امام
علیه السلام افتاده آنحضرت را تکلیف رفاقت و عیادت او نمودند امام علیه السلام از جهت دفع مظنه

و مصرت رفیقان جمع شده آن بدطینت چون امام را علیه السلام دید گفت مرا برچیزی بود ابراء ذمه اش نمودم

الا ابد ترا که ابراء ذمه او نمیکنم چون ابراء ذمه نکند که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده ان الله عز و جل اخذ میثاق

کل مؤمن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی فلو ضربت وجه المؤمن بالسیف ما ابغضنی و لو صببت الدنیا علی

منافق ما احبنی یعنی بدرستی که حق تعالی عهد و پیمان بست با هر که مومن باشد با آنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا

دشمن دارد بنابرین اگر شمشیرها بر روی مومن زنند و تیغها بر روی او کشیده شود و خواهند که از دوستی من

برگردد امکان ندارد و دوستی مرا بدشمنی بدل نمیکند و اگر تمام دنیا را بمنافق دهند و خواهند که او را دوست من سازند

و از دشمنیش برگردانند راضی نمیشود و نخواهد شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی خطاب بآنحضرت کرده فرمودند که

یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مومن یا علی دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا الا

آنکه مؤمن بود و شیخ ابو القاسم بلخی و بسیاری از ارباب حدیث و اخبار از جمع کثیری از اصحاب اخبار نقل نموده اند که

ما منافقان را در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله نمیشناختیم مگر ببغض و دشمنی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

تا اینجا نقل کلام ابن ابی الحدید است شعر هر که را هست با علی کینه * در سخن حاجت درازی نیست * پدرش ملحد است کافر کیش

دامن مادرش نمازی نیست فصل یازدهم در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام صادره از امیر المؤمنین

علیه السلام از حین تولد تا هنگام رحلت معجزه امریست خارق عادت مقرون بدعوی نبوت و طلب معارضه با عدم آن و

مطابقه دعوی از قید خارق عادت معتاد بیرون میرود و مقرون بدعوی نبوت کرامات را بدر میکند نزد آنها که قایل

بآن باشند و طلب معارضه سحر و شعبده را از اخراج مینماید بنابر آنکه سحر را خارق میدانند چه نزد بعضی از محققین اهل

سنت و امامیه سحر خارق عادت نیست و بتعلیم و تعلم حاصل میشود و مطابقه دعوی را داخل کرده اند تا تعریف شکسته

نشود و مثل آنکه شخصی دعوی نبوت کند مثلا گوید معجزه من آنست که این سنگ را بنطق درآرم و سنگ ناطق شود

اما گوید که این مرد دروغ میگوید پس معجزه او مطابق دعوی او نیست محکم شرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد یا بجای

فعل او یا بانکه بامر او سبحانه باشد چرا که تصدیق نبی بمعجزه راست برارنده فعل نبی است الله تعالی پس باید که معجزه منسوب

باو باشد و طایفه محققه امامیه کثرهم الله تعالی و جمعی از اشاعره را اعتقاد آنست که جایز است ظاهر شدن معجزات

و خوارق عادات بر دست ائمه و اولیا چنانچه پیغمبران را جایز است بدلیل آنکه نه محال است و نه قبیح پس اظهار آن

جایز نیز اما محال نبود دانستن بدیهی است چه ممکن است و حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات دارد و اما قبیح نبودن بسبب
آنکه جهت قبح کذبست و آن نیست چه صاحب کرامات دعوی نبوت ندارد بلکه جهت حسنی هم دارد چه ظاهر ساختن
معجزه بر دست رسول دلیل صدق و راستی نبوت اوست تا احکام شرع را بندگان رساند و همچنین تصدیق مدعی
امامت بمعجزه و بر دست او ظاهر ساختن معجزه بجهت آنست که احکام شرع را با امت رساند و از آصف برخیا معجزه
ظاهر شد و تخت بلقیس را در ساعتی از شهر سبا بپای تخت سلیمان علیه السلام رسانید با آنکه پیغمبر نبود و از مریم
مادر عیسی علیهما السلام معجزه ظاهر شد و نبی نبود و همچنین از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام از هر یک چندین معجزه خارق
عادت ظاهر شده چنانچه عنقریب بتفصیل بیان خواهد شد و طایفه معتزله که جایز نمیدانند ظاهر شدن معجزه بر دست غیر
نبی دلیل چند گفته اند یکی آنکه هر گاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری وقوع از معجزه بودنش بدر میبرد و خارق عادت
نخواهد بود دویم آنکه مردم تابع انبیا باین میشوند که دیگران از اتیان بمثل آن عاجز اند هر گاه شریک بهم رسانند و خارق
عادت از غیر ایشان بفعل آید مردمان را از ایشان نفرت بهم میرسد سیم آنکه تمیز نبی از غیر نبی اینست که خارق عادت
از او ظاهر میشود هر گاه از غیر او هم ظاهر شود تمیز نبی نخواهد بود و چهارم آنکه معجزه دلالت بر صدق نبی میکند اگر از غیر او هم ظاهر
شود دلالت بر صدق او نخواهد کرد و خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بدفع وجوه کرده میفرماید و لا یلزم خروجه عن الاعجاز
و لا التنفر و لا عدم التمیز و لا ابطال دلالته یعنی لازم نمی آید که از معجزه بودن بدر رود باینکه از اولیا هم صادر میشود و عادت گردد
و ایضا لازم نیست که نفرت بهم رسد نه از پیغمبران دیگر هم بظهور آمده و نفرتی بهم نرسیده و لازم نیست که تمیز برطرف شود میشود
که معجزه های دیگر باشد تمیز نبی از ولی بدعوی نبوتست و در غیر نبی دعوی نبوتی نمیباشد و دلالت معجز بر صدق نبی
شرط دارد که یکی از آنها مقارنت بدعوی نبوتست که در غیر نبی مفقود است و نزد اهل سنت معجزه مخصوص است
بنبی و کرامت بولی و معجزه لازم ذات نبی است چنانچه جایز است که پیغمبری معجزه داشته باشد لیکن کرامت لازم ذات
ولی نیست میتواند بود که شخصی ولی باشد و مطلقا خارق عادت از او سر نزند و امیر المومنین و وصی سید المرسلین سلام الله
علیه و علی اولاده الطیبین را معجزات و خوارق عادات و خصایص چند بود که دیگری از اولیاء الله را بلکه پیغمبران را
صلوات الله علیهم نبوده چه قرب و منزلت آنحضرت را در درگاه احدیت بآن نرسیده اند از آنجمله در حین
تولد آنحضرت چندین معجزه از او علیه السلام بظهور آمده که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آنها آنکه

شیخ اجل اعلم ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان که ملقب بمفید است قدس سره در کتاب مستطاب وجیزة الواعظین
که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده باشد باسناد خود از جابر بن عبد الله انصاری علیه رحمة الله الملک الباری روایت
نموده که فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المعصومین بودم بخاطر رسید که از میلاد با
اسعاد امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمایم چون پرسیدم فرمود ندا ای جابر سوال کردی از بهترین مولودی که بعد از
من تولد یافته بر سنت سنیه و طریقه مرضیه ابن مریم علیه السلام در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود و از
علی علیه السلام نیز آن معجزه بظهور آمده ای جابر بدانکه حضرت ایزد بیچون جل ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید پیش از
خلق همه عالم و عالمیان به پانصد هزار سال و ما در اثنای آن مدت بتسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون
حضرت عزت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت ودیعت قرار داده من از جانب راست و علی در
طرف چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی
علیه السلام در صلب ابو طالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون کلام حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بانیمقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی علیه السلام در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد
و زاهد و متقی راهبی گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه بمحراب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و از آمیزش روی
خلق بسته و از تعلقات دنیائی دست شسته نام وی مثرم بزاهد یمن مشهور و حرف زهد او در السنه و افواه مذکور صد و
نود سال از عمرش گذشته و در آن مدت از عبادت ملول نگشته و هرگز چیزی و حاجتی استدعا نکرده روزی در مناجات گفت
الهی از مقربان درگاه خود کسی را بمن بنما دعاش مستجاب شده ابو طالب را سفر یمن پیش آمده بزیارت او رفت مثرم را
چون چشم بر جمال باکمال او افتاد پرسید که از کجایی ابو طالب گفت از تهامه ام گفت از کدام طرف فرمود از مکه گفت
از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخواسته روی او را بوسید و گفت الحمد لله که واهب بی منت دعای مرا رد
نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت ابو طالب مثرم گفت بشارت ترا که حضرت
ملهم الخفیات مرا الهام فرمود که امسال فرزندی از صلب تو بیرون خرامد که ولی پروردگار و پیشوای اهل روزگار و مقتدای
متقیان و وصی رسول پیغمبر آخر الزمان باشد چون آن گوهر پاک قدم در مرکز خاک نهد سلام این فقیر را باید که باو
رسانی و بگوی که آن دوست از شما گواهی داد بوحدانیت الله و برسالت محمد رسول الله و گفت تو وصی پیغمبر باو

نبوت تمام شود و بتو ولایت هویدا گردد او خاتم نبوت باشد و تو علی فاتح ولایت ابو طالب را ازین کلام رقت
شده از نام آن مولود سؤال نمود زاهد گفت او را علی مرتضی نام باشد ابو طالب گفت ای شیخ برهانی واضح
و دلیل لایح میخواهم که غبار شک از آینه خاطر من بزداید گفت چه میخواهی بخواه من از حضرت اله درخواهم
و ترا صدق کلام من معلوم شود ابو طالب گفت یا شیخ میخواهم که در همین ساعت از میوهای بهشت چیزی
نزد ما حاضر کرد و مرتاض دست نیاز بدرگاه بخشنده بی‌نیاز برداشته هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی حاضر شد
مملو از خرما و انگور و انار و ابو طالب یکی انار را از آن تناول نموده از مرتاض وداع شده بخوشحالی تمام متوجه منزل شریف
خود گردیده و بتقدیر ربانی آن نطفه معین از صلب او برحم فاطمه رسید و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه معظمه
بهم رسیده آن حالت با دهشت طولی بهم رسانیده بجائی رسید که صنادید قریش بفغان آمده بودند از فزع و بسیار علاج را
منحصر در آن دانستند که بتهای خود را بکوه ابو قبیس برند و از الهه خود التماس رفع آن واهیه نمایند تا از آن مهلکه
نجات یابند چون آن بتها را بر فراز کوه رسانیدند بوقبیس بنحوی متزلزل شد که جمیع سنگهایش از یکدیگر جدا شده
فرو ریخته و بتها همه بر روی در افتادند اکابر قریش بیشتر از پیشتر حیران و مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول
بودند که ابو طالب ابو قبیس را بقدم شریف خود زینت داده بی‌خوف در عین جزع فرمود که ای قریش حادثه دست داده
و حق سبحانه امروز شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را از مسند خلافت و امامت
ندانید ازین مهلکه خلاص نیابید و در تهامه اقامت نتوانید نمود پس قریش همه یکبار گفتند ما ترا منقاد و مطیعیم و از صواب دید
تو بیرون نیستیم و توقع نجات ازین مهلکه بدعای تو داریم پس ابو طالب روی بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان
مسئلت نمود و گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة والفاطمة البیضاء الا تفضلت علی تهامه بالرافة
والرحمة فی الحال زمین ساکن و مطمئن گردید و لرزه مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که بحق معبودی که دانه را در زمین شکافته گیاه از او رویانید و نطفه را از حالی بحالی گردانید و آدمی را از آن خلق کند
که هرگاه واقعه صعبی روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات برداشته کلمات مذکوره بر زبان می‌آوردند فی الفور اثر
اجابت ظاهر میشد و چون تهامه که میدانستند هر چند مشکل مینمود آسان تر وجهی کفایت میشد با آنکه مطلقا علم بمعنی آن الفاظ
نداشتند و از حقیقت و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور رشد روشنی آسمانی و انوار

ستارکان متضاعف کردید اهل مکه کفتند امشب باز حادثه رو نموده و امری غریب بظهور آمده خواهد بود که درین اثنا

ابوطالب را در کوچهای مکه متفرقه دیدند که میکردد و میکوید ای مردمان بشارت باد شما را که امشب از ملکوت غیب نام مکرمی

لاریب شخصی بعالم شهود آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و مستجمع سمات

مرضیه متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین مبین مناهج حق بیقین وصی

رسول رب العالمین است و تعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از ان چهار روز ابوطالب

از مکه غایب شد و کسی نمیدانست که در کجاست و چرا غایب است و جابر بن عبد الله کوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت

ابوطالب چه بود فرمود که بنزد مثرم رفته بود تا او را نوید تولد علی علیه السلام دهد ای جابر بدانکه چون مثرم مژده فرزند

آزا بابی طالب داد کفت چون مولود سعادت ورود تو بعرصه وجود آید مرا در یاب در غار جبل اللکام که در حوالی شام است

خواه مرده باشم یا زنده و ابوطالب بنابر وصیت مثرم بآن کوه رفت و در آن غار دید که مثرم داعی اجل را لبیک کفته است

کفن کرده و روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضر اند چون ماران ابوطالب را دیدند پنهان کشتند ابوطالب بنزد مثرم

آمده کفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت ذو الجلال مثرم برخواسته دست بر روی

خود فرود آورده کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا

ولی الله والامام بعد نبی الله ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت بمثرم رسانید مثرم کفت یا ابوطالب التماس دارم که آثار

و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمائی ابوطالب علامات آن شب را که چون روز روشن بود

بیان فرموده کفت چون از آن شب ثلثی بکذشت اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد و رنکش متغیر شده من کلمات نجات برو

خوانده از حضرت عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را تسلی بهم رسیده کفتم اکر خواهی جمعی زنان را

حاضر سازم که درین امر مدد تو باشند کفت رضای تو که ناکاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میکوید یا اباطالب

در احضار زنان توقف نمای که دست نجس مشرکان ببدن طاهر سرور مومنان نرسد و بعد از لمحه دیدم که چهار زن

حاضر شدند جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام من رسیده و باتفاق متوجه فاطمه شدند

و کفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بر دور او قرار کرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون نشسته

با فاطمه بمصاحبت و موانست کفتکو مشغول شدند و مددی که بایست نموده مینمودند تا علی متولد شد من بی تابانه نزد او رفتم

اجابت

دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعان است از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد و بفصاحت
بیان و طلاقت زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و علی ولی الله و وصی
رسول الله محمد بختم النبوة و علی یتم الوصیة و انا امیر المومنین در الحال بوحدانیت الهی و بنبوت حضرت رسالت پناهی
و امامت و خلافت خود گواهی داده فرمود که محمد خاتم نبوت است و من متمم وصایت و مروج شریعت و آفتاب
برج هدایت منم امیر کافه مومنان و مقتدای عامه مسلمانان مرا بعد از استماع کلمات تعجب رو داده دیدم که یکی از
آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد و چون علی را نظر بر او افتاد گفت السلام علیک یا اماه و زن گفت
علیک السلام یا ابنی آنگاه گفت پدرم چه حال دارد آن زن گفت پرورده نعمای الهی و مستغرق آلای غیر متناهی است
چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده گفتم ای فرزند من پدر تو نیستم گفت بلی ولیکن ما همه از
صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار ما در هم صفیه الله حوا است من چون این جواب شنیدم از خواتین شرمنده و منفعل شده
در کنج خزیدم پس زنی دیگر متوجه شد و او را از حوا گرفت و چون چشمش بر او افتاد گفت السلام علیک یا اختی و زن گفت
علیک السلام یا اخی و علی احوال عم از وی پرسید و زن گفت فرحان و شادان است و ترا اسلام میرساند باز حیرت
بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند ارجمند این کدام خواهر است و عم تو کیست گفت مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است
کما قال و یکلم فی المهد صبیا مبین حال اوست پس آن زن فرزندم را حصانت نموده ظرف نقره را که زن دیگر داشت
از او گرفته علی را بمشک اذفری که در آن ظرف بود مطیب ساخته زن دیگر پیش آمده جامه پاکیزه در او پوشانید مرا در
خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن آن جامه پاکیزه می پوشانیدند آن زن مرا مخاطب ساخته گفت
این فرزند طاهر و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک الم تیغ نکند مگر بر دست زندیقی که مغضوب
خدا و رسول خداست که [illegible] دوزخ مشتاق اوست گفتم این ملعون چه کس است گفت ابن ملجم مرادی لعنه الله و قاتل
فرزند تو خواهد بود در شهر کوفه بعد از آنکه [illegible] وفات خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله سی سال گذشته باشد من متالم گردیدم
و در گمان [illegible] از نظر من غایب شدند در خاطرم گذشت که کاش مرا معرفتی بحال آن دو زن نیز بهم رسید علی بر ما فی الضمیر من ملهم شده
گفت ای مادر زن [illegible] آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی ابن عمران ای پدر بزرگوار محترم را از وقایع مذکوره خبر دار
گردان و نوید ولادت مرا باو برسان که در ین انتظار در جبل لکام در آن غار هست و من او را که [illegible] آمده ام که ترا نوید دهم مژده ام

گریه دست داده بسجدهٔ شکر بجا آورد و روی بقبله خوابیده گفت سلام من باو برسان و مرا بجامهٔ بهشتی بپوشان و برحمت

الهی رفت و ابوطالب روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مرتبه یکبار دیگر حیوة یافته با او در سخن آید صورت نیافت

و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند خود را بجائی که ولی خداست برسان که تو اولی و احقی بمحافظت

صبیا

و حمایت او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و درین غار از چه هستید گفتند ما اعمال صالحهٔ مرحوم

راهبیم که حق عز و علا ما را باین صورت خلق نموده و تا قیام قیامت بمحافظت مرقد او امر فرموده و در روز قیامت ما دلیل

و رهنمای او خواهیم بود ببهشت پس ابوطالب متوجه مکهٔ معظمه گردیده بتربیت نور دیدهٔ خود قیام مینمود ای جابر مبادا در

افشای این راز کوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این حکایت پر مسرت گفتم یا رسول الله

بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود که یا جابر سخن آن جماعت نسبت بابوطالب

کذب و بهتان است و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان در شب معراج چون از هفت آسمان گذشتم بعرش

رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از آفریدگار طلب کردم خطاب عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد المطلب است

و دیگر نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر تو عبد الله و یکی از طالب برادر علی بن ابیطالب گفتم الهی بچه عمل ایشان باین مرتبهٔ رفیع

رسیده اند ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفا و آزار مشرکان تا اینجا ترجمهٔ حدیثی است که شیخ مفید نقل نموده

بی تفاوتی و صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول الله صلی

الله علیه و آله و گفت یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک

فالصلب ابیه عبد الله بن عبد المطلب و البطن الذی حملک فآمنة بنت وهب و اما حجر کفلک فحجر ابی طالب و فی روایة و فاطمة

بنت اسد یعنی ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید که بدرستی که حرام گردانیده ام من آتش را بر پشتی که تو از آن

بیرون آمده و شکمی که ترا نگهداشته و پرورده و بر دو دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از آن کنار کنار ابوطالب است

و در روایتی مراد از حجر فاطمهٔ بنت اسد است که او بجای مادر مهربان بپرورش و پرستاری آنحضرت میکرده است

و شیخ مفید قدس روحه بعد از نقل آن حدیث روایت کرده و فرموده که از ثقات مرویست که فاطمهٔ بنت اسد در

شبی که تولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میشد نزد آمنه حاضر بوده و هر چه مشاهدهٔ آمنه شده از غرایب عجایب

بنظر او نیز در آمده و صبح ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نموده فاطمه بعرض رسانیده که امشب چندان عجایب

و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و مافیها
روشن از بسیاری ضیا درختهای هجر را که شهریست در اقصای یمن من رأی العین دیدم و بعضی از خوارق عادت
که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب خوشحال شده گفت ای فاطمه ترا نیز بقدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی
ترا نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد فرمود که جهان را بنور وجود خود منور گرداند عجایبی که امشب دیده در آن وقت
نیز ملاحظه نمائی فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان میبود تا وقتی که بنا بر مصلحت الهی آن حالات
بمنصه ظهور رسید والحمد لله رب العالمین و ایضا شیخ نبیه فقیه محمد بن محمد بن النعمان المشهور بالمفید رحمه الله
در همان کتاب روضة الواعظین از مجاهد از ابوعمرو و ابوسعید خدری روایت نموده که گفته اند که ما در خدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر
با جمعی از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال بر چهرهای ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند
فدیناک بالآباء والامهات یا رسول الله از جمعی معاندان حرفی چند میشنویم نسبت ببرادر و ابن عم تو که سبب حزن
و اندوه ما میگردد و آن حرفهای ایشان اینست که سبقت ایمان علی باعث زیادتی مرتبه و منزلت او نیست که علی در آنحالت
بصفت طفولیت متصف بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول الله صلی الله
علیه و آله بعد از استماع این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر المومنین علیه السلام و اظهار اینکه آنحضرت
مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و رفع توهم آن
قوم فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که از کتب سالفه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم
خلیل رسید پدرش [illegible] مادر او را از ترس نمرود بگریزانید و در وقت غروب بر کنار نهر خراب متولد گردید
و فی الفور دست بر روی زمین کشیده شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون مادرش از آن امر غریب بسیار ترسیده
بود بسرعت متوجه مادر شده با دلجویی گفت و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی ملاحظه مینمود و حق تعالی
در سوره انعام از آن خبر داده میگوید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و ایضا شما را سوگند
میدهم که نمیدانید که چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی بن عمران زنان حامله را شکم میدرید و
اطفال را میکشت در حینی که موسی علیه السلام از مادر متولد شد فی الفور بقدرت الهی حرف زده مادر را تعلیم نمود

تا از

مرا در صندوقی نهاده بندهای آنرا محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده و مادر گفت ای

نور دیده ترسم که تو غرق شوی و از این دریا بکنار نرسی و موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار مرا بتو خواهد رسانید و مادر

موسی بطریقی تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بدریا افکند و بعد از هفت ماه و بروایتی اصح هفتاد روز بمادر رسید و در اثنا

غیر از پستان عنایات الهی میمکید و شنیده باشید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردید چون مادر خود را دید او را تسکین داده

فرمود ای مادر بحکم الهی رضا داده اند و همچنین ما باشیم و بسبحان و اندیشه مردم اندوهمند مشو و حضرت عزت در ... انجیل را

بر وی نازل ساخت و نبوت باو عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ایتای زکوة امر نمود و در روز دوم ولادتش با جمعی که مادرش را

متهم میکردند بحرف آمده گفت انی عبد الله واتانی الکتاب وجعلنی نبیا اکنون رتبه من از انبیای سابقه رفیع است و قرب و منزلت

من نزد حق سبحانه و تعالی بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از ان در اصلاب انبیا تسبیح

مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدران نمایان بوده و آواز ذکر

ما بگوش مادران و پدران میرسید تا آنکه آن نور دو نیم شده نصفی بصلب عبد الله و نصفی بصلب ابی طالب منتقل شد

و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت ولادت علی بامر رب

العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که الحال ظهور نبوت ترا هنگام رسید که ناصر

و برادر و وزیر و خلیفه تو بدنیا می آید و بعد از این بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد و بعد از آنکه علی متولد شد باز

جبرئیل نازل شده فرمود که علی را فرا گیر و چون من دست بطرفی که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی بر روی دست من

آمده دست راست بر گوش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار کرد و اذان و اقامت گفت

و بعد از ان با من بتکلم آمده گفت اقرا یعنی آیا بخوانم گفتم بخوان پس بخدای که نفس من بید قدرت اوست که ابتدا کرد

صحفی که حضرت عزت بآدم فرستاده بود و شیث نبی آنرا تلاوت مینمود و باحکام آن اقامت میفرمود بنحوی تلاوت

نمود که اگر شیث نبی حاضر میبود البته اقرار میکرد که علی آنرا بهتر از من میخواند و بعد از ان توراة موسی را بنهجی تلاوت نمود

که اگر موسی علیه السلام حاضر میشد البته قایل میشد که علی توراة را به از من میخواند پس زبور را بنوعی خواند که اگر داود ... آنجا

نیز اگر

میبود البته میگفت علی بهتر از من میخواند و بعد از ان انجیل عیسی را بطریقی تلاوت نمود که عیسی علیه السلام از وی شنیده اعتراف

مینمود که علی بهتر میخواند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود و بر وجهی که الحال ما تلاوت مینمایم

آن اینز بر من خواند و هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که انبیا و اوصیا را میباشد بوقوع پیوست
و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده بحالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت ای نظر تو
در سرای وجود ننهاده قدم زکتم عدم و هرگاه در تنبیه ولادت علی صاحب این حالات باشد چرا اشما از اقوال واهیه
اهل اضلال محزون میشوید و از مزخرفات ایشان متاثر میگردید بخدا سوگند که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا
اکمل است و در حینی که آدم علیه السلام نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرش دید در نظرش عظیم نموده
گفت الهی آیا جمعی که نزد تو گرامی تر از من باشند خلق نموده خطاب رب الارباب در رسید که ای آدم اگر غرض
از آفریدن صاحبان این نامها نمیبود آسمان و زمین و ملایکه مقربه و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که برگزیده منی
خلق نمیکردم و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده شجره منهیه را تناول نمود لشکر بلا و ابتلا
بوی روی نهاده تاج تشریف از سرش افتاده چندانکه توبه و انابت نمود درجه قبول نیافت تا جبرئیل علیه السلام
او را گفت کیا آدم از آن نامها که بر ساق عرش دیدی فراموش نمودی آدم متنبه شده مارا شفیع ساخت و با قاضی الحاجات
آغاز مناجات نموده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بجاه و منزلت اینجماعت که توبه مرا شرف اجابت
ارزانی داری حق تعالی توبه او را قبول فرمود چنانکه در قرآن مجید آمده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب آمد
که ای آدم ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر الهی بتقدیم رسانیده بر
ملا اعلی مباهات نموده دانید که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل و بسبب تفضل
اهل بیت نسبت بما و اهل بیت ما پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بیرون آمده شکر الهی
بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان فایز و رستگار شده و بهشت از دوستان ایشانست چنانچه دوزخ از
دشمنان ایشان صاحب کافی کلینی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که آیه لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات [illegible]
بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و آیه مذکوره بذکر ایشان موشح ارباب عناد باخراج آن مشغله فروز
غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کتاب الهی که مشتمل بر اینقسم آیات و اسامی بود
کفر و ابیات نموده اند و گفته مثل این افعال سر نمیزند الا از کافری معاند و از معجزات مشهوره عجیبه حدیث بساط است
که بحدیث عامه در بعضی کتابها مذکور است ولیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند

و نظیر این مقام رسیده آنکه بطرق مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی الی رسول الله بساط
من خندف فقال یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا
فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط قد دف بنا ثم قال یا ریح ضعینا
ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف و الرقیم قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجلا رجل
فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلام فقال السلام علیکم معاشر الصدیقین و الشهداء قال فقالوا و علیک
السلام و رحمة الله و برکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک و لم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر
الصدیقین و الشهداء لا نکلم بعد الموت الا نبیا او وصیا قال یا ریح احملینا فحملتنا تدف بنا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا
نحن بالحرة قال فقال علی علیه السلام ندرک النبی صلعم فی آخر رکعة فطوینا و اتینا و اذا النبی صلعم یقرأ فی آخر رکعة ام حسبت
ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بچندین طریق نقل
کرده و در آخر حدیث او این زیادتی هست که فصاروا الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلام فیسلم علیهم
فیحییهم الله عز و جل ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة و نیز انس گفت که هدیه آوردند از جهت رسول
الله صلی الله علیه و آله فرشی از یک قبیله و بانس گفت آنرا پهن کن انس گوید چون آن بساط را گسترانیدم فرمود آن
ده کس را بخوان پس من ایشانرا طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشانرا بنشستن بر بساط پس خواند علی را علیه السلام و مدتی
مدید با او مناجات کردند پس علی علیه السلام آمد و بر آن بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردارد پس دیدیم که باد
ما را برداشت و آن بساط بتندی تمام میرفت تا آنکه باد گفت ما را بر زمین گذار چون بزمین رسیدیم از ما پرسید
که هیچ میدانید در کدام زمین و در کدامین مکانید شما ما گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جائی است
که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و برایشان سلام کنید پس ما یک یک برخاستیم و برایشان سلام کردیم
و هیچ یک از ما جواب نشنید پس علی علیه السلام خود برخاست و گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین و الشهداء پس
شنیدیم که یکبار همه گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس گوید پس من گفتم چه بود ایشانرا که جواب سلام ترا
دادند و رد سلام ما نکردند پس حضرت علی علیه السلام باز متوجه ایشان شده گفت چه بود شما را که رد سلام برادران ما
نکردید پس ایشان در جواب گفتند که ما گروه راستگویان و شهیدان ماموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم

مگر با سوی یا وصی پیغمبر و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار و ما را برداشته بهمان جلدی و تندی بساط را
میبرد تا آنکه باد را امر کرد که بساط را بر زمین گذارد چون بر زمین آمدیم خود را در مدینه یافتیم پس علی گفت ما رسول الله را
در آخر رکعت نماز در خواهیم یافت پس چون آمدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه و آله در رکعت آخرین نماز است و قرائت
سوره کهف را باینجا رسانیده که ام حسبت ان اصحاب الکهف الخ و ثعلبی نیز حدیث را بهمین طریق نقل کرده باین
زیادتی که چون اصحاب کهف باز برگشتند بحال خوابیدن خود و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی هادی علیه السلام خروج
نماید آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد گردانید و جواب سلام خواهند داد و او را علیه السلام خواهند
داد و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و چون همه خلقان محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته بوحرکاه قیامت
در آیند و باسناد صحیح از ابی جعده مرویست که گفت با انس در بصره حاضر شدم بمجلسی که انس مالک نقل حدیث مینمود
دیدم مردی برخاسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این برصی که در تو مشاهده میکنیم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله نقل میکرد که مومنان به برص و جذام مبتلا نمیشوند پس انس را دیدم که سر در پیش افکنده اشک از چشمش
روان شده بعد از لمحه سر برآورده گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این حرف بگفت مردمان از هر جانب
بنزد او حاضر شده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت از این در گذرید فایده نکرد و هر چند التماس نمود ابرام
بیشتر کردند چون دید که فایده نمیکند گفت بر جای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که سبب آن علت بوده بیان کنم بشنوید و بدانید که
هدیه آوردند از برای رسول الله صلی الله علیه و آله بساطی از پشم از طرف مشرق از دهی که آن را خندق گویند پس رسول الله
صلی الله علیه و آله مرا فرستاده حکم کرد که عشره مبشره را طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند با بعضی علی بن ابی طالب
امر نمود که ایشان را بر بساط نشانده ببرد اصحاب کهف را زیارت نموده بیایند و مرا امر کرده فرمود ای انس تو نیز
برو تا هر چه ببینی مرا از آن خبر دهی بعد از آن التفات بعلی شده گفت باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد و باد را
علی علیه السلام خطاب نموده گفت یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون باد بساط را برداشته بهوا برد باز علی علیه السلام گفت
سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا بسیار بلند دیدیم و از مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت یا ریح ضعینا
ای باد ما را بر زمین بگذار چون بر زمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام سر زمین نشسته‌اید ما گفتیم خدا و رسول خدا
و وصی او بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس [illegible]

باور فته بخوابگاه ایشان رسیده اول بار ابوبکر و عمر سلام کردند و هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند

پس عبدالرحمن عوف سلام کرد و باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند السلام علیک یا اصحاب الکهف والرقیم پس من پیش

رفته گفتم السلام علیک یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیات الله عجبا پس همه یکبار گفتند وعلیک السلام یا

وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب را در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب

واجبست علی علیه السلام پرسید که یا اصحاب الکهف چرا جواب اصحاب رسول الله متصف نشنیدید و در جواب سلام ایشان

نگردیدید باز بیکزبان گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و زادهم الله هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام

الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله همه گفتند

بلی یا امیر المومنین گفت پس بر جای و مقام خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی بساط بجای خویش قرار گرفتیم

پس گفت یا ریح احملینا و باد بهمان روشنی ما را برده سیر مینمود تا آنکه آفتاب غروب نمود و بیاد امر فرمود که یا ریح

ضعینا پس ما را فرود آورد در زمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی بغیر از شیح و درمنه ترکی نداشت و آب در و نبود

از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المومنین وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت برخواسته نگاهی

بآن زمین کرد و نزدیک بآن سرپای بر زمین زده دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک آنچه میخواستید چون

به نزدیک چشمه رفتیم آبی بود در نهایت شیرینی و خوش مزگی از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود اگر این آب

نمیبود جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضو میآورد نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود

پس گفت بر جاهای خود بنشینید که نماز صبح را با یک رکعت از نماز را با رسول الله در خواهید یافت و باد

با مراد ما را ابو ابرده سیر میفرمود تا آنکه در رکعت دوم نماز صبح مسجد مدینه رسیده رکعت دوم نماز را

رکعت اول نماز گرفته نماز را اتمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شد رسول الله صلی الله علیه و آله بمن

التفات نموده فرمود یا انس تو میگویی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی گفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما

شیرین ترست پس ابتدا نمود و از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بنحوی بیان فرمود که گویی با ما بوده است و چون

حکایت را اتمام کرد فرمود که یا انس در وقتی که ابن عم من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله

و چون آنحضرت رحلت نمود و ابابکر بقهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیر المومنین علیه السلام حاضر شده در حضور

در حضور جمع کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمهٔ آب را نقل کن و گواهی که رسول الله ترا امام نموده بود بده
من گفتم یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده ام گفت اگر مداهنه کرده باشی بعلت آن وصیت خدای تعالی
سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آرد که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برنخواستم
الا با آن سه مرض و الحال مبتلا شدم قادر بر روزه ماه رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار نمیگیرد و تا آن حال بود تا
مرد و عجیب آنکه شنیده شد والعهدة علی الراوی که اولاد او نیز مبروص میباشند نعوذ بالله منه و اما حدیث بساط
بروشی که علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده اند یکی آنست که در کتاب مجمع الرایق که ظاهرا از مصنفات صدوق ابن
بابویه قدس سره باشد ذکر شده و چون حدیث طولانی نیست و مع هذا اعرب تا خواننده را ملال نگیرد ترجمه آنرا لفظا
باللفظ مینویسد روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت نشسته بودم نزد سید
و مولای خود امیر المومنین علیه السلام در آن وقت که مردمان بیعت بعمر بن خطاب کرده بودند و در خدمت
آنحضرت علیه السلام حسنین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز بودند و از هر در سخنانی
مذکور میگذشت که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار سلام الله علیهما شده گفت یا امیر المومنین حضرت
ملک ودود سلیمان بن داود علیهما السلام عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصه و نصیبی بسید
اوصیا رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که بآن معبودی که دانه خشک را در زمین
سبز میگرداند و بآن قادری که آدم را از خاک تیره آفرید قسم که آنچه ترا داده بهیچ یک از اوصیا و اولیای
ما چنین نداده بود و از این نیز هیچکس باین کرامت فایض نخواهد بود پس امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند
که یا امیر المومنین میخواهیم که شمه از آنچه واهب عطیات بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم
تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان گردد سید اوصیا صلوات الله علیه و آله فرمودند
که حبا و کرامه بیفتاق کنیم که شما میخواهید و چیزی از چیزهای که حضرت عزت بمن کرامت نموده بر شما ظاهر سازم
پس برخواسته دو رکعت نماز کرد و کلمه چند بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند
کرد و از آنجا بمیان خانه آمده دست مبارک بجانب مغرب دراز کرده بود از لحظه دست را بر آورده بر کف
دست مبارک کشتی پاره ابری دیدیم آنرا گذاشته بار دیگر دست دراز نموده پاره دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان گوید

که ما همه از آن دو ابر شنیدیم که هر یک چون از یکدیگر جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و انک وصی نبی کریم من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم
که خدا یکی است و محمد رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده او هر که تمسک آورد در وصایت
و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون
دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانچه گوئی یکجوره اند و از آن ابرها بوی مشک اذفر
بدماغ اهل ایمان میرسید پس فرمود که برخیزید و برین بساط نشینید ما همه برخواستیم و بر یک بساط نشستیم و آنحضرت
بتنهای بر ابر دیگر نشست بکلمه چند تکلم فرمود که هیچیک نفهمیدیم و اشاره با بر کرد که ابر بجانب مغرب روانه شود که
بادی در زیر آن دو ابر درآمده ابر را باهستگی تمام برداشته بهوا برد و ما در آن وقت چون بآنحضرت نگاه کردیم
دیدیم که جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلین بندان از یاقوت ابدار در پا کرده و
انگشتری از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت و بر کرسی از نور نشسته امام
حسن علیه السلام بآنحضرت گفتند که ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را علیه السلام بجهت انگشتری
اطاعت مینمودند شما را بچه سبب منقادند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله
الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی تؤتی منه و انا حجة علی عباده و انا کنز الله
فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سد ذی القرنین و انا جعلتها یعنی ای نور دیده من وجه الله و عین الله
و لسان الله و ولی الله منم و آن نوری که فرو نشیند منم و آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم و حجت
خدا بر خلق منم و گنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم و سد که ذی القرنین بسته منم
و ذو القرنین را من از برای سکندر داده بودم که بآن مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمان نبی علیه السلام
را بتو بنمایم دست در بغل کرده انگشتری برآورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ و فرمود که ای
فرزند من این خاتم سلیمان است و نامهای ماست که بر دو نقش کرده اند سلمان گوید تعجب حضار زیاده شد
بحدی که گویا او را نمیشناختند پس فرموده انبیا از مثل من عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم بشما آنچه
پیش از این ندیده باشید امام حسن علیه السلام گفت آرزوی ما آنست که سد ذی القرنین را بما بنمائی پس آنحضرت

باد را امر نمود که ما را بان طرف که حسن میخواهد ببر مقارن آن از باد آوازی چون آواز رعد بما
رسیده و ما را ابر داشته بهوا برد و امیر المومنین علیه السلام بر آن نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را بکوه
بلندی رسانید و درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهاش ریخته یکی از ما گفت یا امیر المومنین این
درخت را چه رسیده که او راقش ریخته آنحضرت فرمود از وی بپرسید تا حال خود بگوید امام حسن علیه السلام
پیشتر نموده از درخت سوال فرمود که مالک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته
و برگت ریخته جواب نداد امیر المومنین علیه السلام فرمود اجیبهم باذن الله ایتها الشجرة و اخبرهم بخبرک ای درخت
بفرمان آله جواب ایشان بگوی سلمان گوید بخدا سوگند که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله
و خلیفه من بعده حقا و خطاب با امام حسن علیه السلام نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت بنزد من می آمد و دو رکعت نماز
گذارده بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابری سفید میبود
که از ان بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و من از استشمام [illegible] روح فزای آنحضرت و آن نور سبز و با طراوت میبودم
و اکنون چهار شب است که تشریف تشریفات ارزانی نفرموده و از مفارقت بدرستی که حال من با ین مرتبه رسیده اگر از ایشان استدعا
کنی که لطف خود از این مهجور دور ندارد و آمدن او مرا بحال خود باز می آرد پس شاه ولایت نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز
گذارده دست مبارک بر آن درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از آن درخت با ان مشتاقانه بر خواست فی الفور
سبز شد و برگ آورده میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفته باد ما را برداشته بلند شد بحدی که دنیا تمامی
در نظر ما سیری مینمود در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب پای او در قعر بحر محیط و یک دست در مشرق و یکی در مغرب
از وی پرسیدند که این کیست فرمود که بحکم خدا امین او را درین موضع نصب کرده ام و تاریکی شب و روشنائی روز بتوکل ساخته
و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا نزد قوم یاجوج آنحضرت علیه السلام با ابر خطاب نمود که اهبطی
تحت هذا الجبل ای ابر در زیر کوه فرود آی در آن کوهی بود بلند ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی دود از آن بمشام ما رسید
یاجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم یکی طول ایشان صد گز و عرض ده گز و صنفی طول
صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی یک گوش خود را لحاف و دیگری را دواج کرده و یکی از حال آنها پرسید فرمود حاکم این جمع
نامحصور منم و همه در حکم منند پس باد حرکت گرفته باد ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط

همه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی را موکل چون آن فرشته را حضرت برما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المومنین پس از حضرت
طلبید که مطلب خود را عرض کند آنحضرت فرمود چه بگویم چه میخواهی یا تو میگویی فرشته گفت شما بگویید یا امیر المومنین فرمود رخصت
زیارت برادر و مصاحبت میخواهی رو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفته راهی شد بعد از آن درختی (?) دیدیم
چون درخت اول و بهمان طریق سوال و جواب واقع شده درخت گفت در ظلمات (?) او اهل (?) شب سبز و خرم می آمد پس از نماز
و تسبیح و تقدیس بر اسپی سوار شده میرفت و من سبز و خرم میبودم چهل روز است که فیض قدوم از من باز گرفته شده (?)
که خشک (?) شده و اوراقم فرو ریخته از مفارقت اوست امام حسن التماس نموده حضرت دست مبارک بر آن کشیده درخت گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک امیر المومنین فی الامة المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین همان
تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی (?) همان درخت سبز و خرم شده طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفتیم
پرسیدیم که یا امیر المومنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است
رخصت زیارت این فرشته طلبیده بود امروز را رفت که تدارک نماید یکی از یاران گفت مگر ملائکه هم باذن
شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را بی ستون برافراشته که هیچ یک قدرت ندارند
که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی اذن من بقدر نفسی جنبشی نمایند حضرت عزت برق غضب خود را بانها (?) فرود (?)
و بعد از من حال فرزندم حسن و بعد از حسین و بعد از و نه کس از اولاد او که نهم ایشان قایم آل محمد است این حال دارند و هیچ
ملکی از ملایکه مقربین را حد نباشد که یکنفسی بی اراده ایشان بر آرد پس یکی نام فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود
بر حایل (?) من گفتم یا امیر المومنین نه ما دیروز در خدمت شما بر بودیم کدام وقت محل نزول اجلال در آن کوه شده بود
فرمود چشم خود را بپوشانید بپوشانیدیم امر بگشودن نمود گشودیم خود را در مملکتی دیگر یافتیم گفتیم ان هذا الشیء العجیب فرمود
که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و مع هذا من بنده مخلوقم و چون مخلوقات دیگر در
اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن ندارد و بدانید
که اسم اعظم حق سبحانه هفتاد و سه حرف است نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام
حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف و یک حرف علم غیب است که مخصوص ذات اوست و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد مرا هر که منکر شد پس آن ابر را امر نمود که ما را بجای خود رسانید که در [illegible]

با روضه بهشت برابری مینمود و در انجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المومنین این جوان
کیست فرمود برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر صالح المومنین افتاد بیتابانه
پیش آمد و سینه و پای کفشهای آنحضرت را بوسید و گریه کنان بشکوه در آمد و آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا میگریه
فرمود از وی پرسید و امام حسن علیه السلام گفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا میگریاند فرمود پدرت هر روز وقت
طلوع صبح نزد من می آمد و ما هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شد
که تشریف نیاورد چون او را دیدیم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المومنین این عجبتر ما هر روز صبح در خدمت شما بودیم بی ما
چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده با حضرت صالح نماز میگذارد فرمود اگر خواهید سلیمان علیه السلام را زیارت کنید گفتیم
بلی یا امیر المومنین ما را آرزوی اینست شاه ولایت برخواسته روانه شد در خدمتش به بستانی رسیدیم
که کسی مانند این ان نشنیده انهار جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار چون آن مرغان چشم بر آنحضرت افتاد
دور او را فرو گرفته بر میزدند و طوف میکردند در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم جوانی بر و خوابیده و دستهای
خود بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر و پائین او قرار گرفته چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم
یا امیر المومنین این جوان کیست فرمود سلیمان علیه السلام و انگشتری را از انگشت خود بر آورده در انگشت
او کرده گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم فی الحال سلیمان علیه السلام برخواسته گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو
کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذین سالت الله تعالی به و بمحبته و محبت اهل بیته
آتانی الملک یعنی گواهی میدهم که خدای سزای پرستش یکیست او را شریک نیست و بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله
بنده اوست فرستاده او و او را فرستاده براهنمای و اظهار کردن دین حق که دینی غیر دین او باطل باشد و دین
او ناسخ همه دینها باشد و اگرچه مشرکان از اینمعنی کراهیت داشته باشند و گواهی میدهم که توئی وصی و جانشین رسول الله
بحق و توئی براه نماینده راه یافته که بوسیله تو سوال کردم من از حق سبحانه تعالی و بمحبت تو و محبت اهل بیت تو داد بمن خدای
تعالی آنچه داد از ملک و پادشاهی که مثل آن هیچ یک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نمیساختم آن سلطنت
و بزرگی بمن عطا نمیفرمود پس زمانی آن سرور نزد سلیمان علیه السلام نشست و ما بپا بوس آن پیغمبر بزرگ مشرف شدیم

پس سلیمان را وداع نموده برخواست و سلیمان بحال خود برگشت و ما رسیدیم با امیرالمؤمنین بغار اعلی با نجا در عقب کوه
قاف هست فرمود که خلاق آدم و موجد بنی آدم جبل عالم در عقب کوه قاف آفریده که هر عالم جبل برابر دنیای
شماست و علم من بماوراء کوه قاف همچو علم منست بحال این دنیا و الحمد درین دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
منم حافظ و نگهدارنده آن عالمها همچنین بعد از من و اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی
خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم براهها که در آسمانهاست از راههای که در زمین است و مائیم
اسم مخزون مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را بآن اسما بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهای
که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و تقدیس
و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را و مائیم آن کلماتی که چون آدم تلقی نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار
غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر بر برگ زیتون با آن حرفی بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و حرارت آتش میل به تر و تازگی کند
و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نامهای نامی ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت
یافت و زمین بآن منقش گشته مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد
رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گردید و چون کلام
معجز نظامش باینمقام رسید فرمود چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری
دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی
چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عادند که هنوز در کفر و ضلالت ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب
ارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر خالق بیچون قلع و قمع اینها
نموده بآن مکانشان نقل نمودم تا شما ایشانرا درینجا ببینید و شما از آن مطلع نشدید و من داعیه دارم که با این گروه
مقاتله نمایم پس آن قوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و مکرر
بایمان و اسلامشان خواندند همان امتناع مینمودند بر ایشان حمله کرد و انها هم حمله نمودند و بسیاری را بکشت و
چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست مبارک بر سینه ما یان مالیده خوف از ما زایل گشته بار دیگر باواز
بلند ایشانرا بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میخواندند که ما نفهمیدیم و ما را

چنان مشاهده میشد که این برق و رعد و صاعقه از دهن آنحضرت بر می آید و چنان صداهای هولناک پیدا آمد
که ما گفتیم البته آسمان بر زمین افتاده و کوهها از هم فرو میریزد تا آنکه یک تنفس از ایشان نماند و چون از مجادله آن
قوم فارغ شد آن رعد و برق برطرف شد استدعا نمودیم که یا امیر المومنین ما را به وطن خود باز رسان که زیاده
برین طاقت مشاهده این امور نداریم آن ابر را طلبیده بر آن سوار شدیم و آنحضرت متکلم بکلام شده باد ما را
بهوا برده بجای رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و بعد از لمحه خود را در منزل امیر المومنین علیه السلام دیدیم
از همان مکان که مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ موذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما
اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم و درین پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم و چون
ما را متعجب دید فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفة العین در همه آسمانها
و زمینها بگردانم و بران قادرم و این قدرت عظیم باذن خالق البریه و از برکت خیر الخلیقه یافته ام و منم ولی و وصی
در حین حیات و در زمان رحلت ولیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب
حقک و جحدک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت را باندک تغییری در الفاظ صاحب
کتاب منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیر المومنین علیه السلام بر جمیع انبیا و رسل نقل کرده
و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل امین علیه السلام در
خدمت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که امیر المومنین علیه السلام پیدا شد و چون
جبرئیل علیه السلام آنحضرت را دید برخواسته شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمودند که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که چه
تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو
چیست و نام من چه در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم
نور و مرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا
چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس از و پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله ستاره ایست که در هر
سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام و ملا حسن کاشی رحمه الله اشاره باین تعلیم و تعلم

نموده است که گفته است شعر بر مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شما و آنحضرت
آنحضرت فرموده که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب ازین جسد خاکی و این مرکب
قالبی که همنشین شده است با نوار الهی شود و مرا مرتبه وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمیشود و بر علم من
چیزی نمی افزاید چه علم بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب سبحانه و صفات ثبوتی و سلبی
او بمرتبه عین الیقین رسیده است و فوق آن مرتبه نیست و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است
بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المومنین علیه السلام بودم و جمع کثیر در دور
آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند قد مقطع و شمشیر حمایل نموده و خود و جبه از پی مروان پیدا شد و از هر
طرف گردنها بلند کرده چشمها بر دوختند و منتظر بودند که آیا این کیست و چه کار آمده که رسید و بزبان فصیح گفت
که کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول است و زوج بتول و غالب هر غالب است
و فرزند ابی طالب قاتل ابطال عرب است و مفرج هموم و کرب و عیبه علم نبوت است و معدن فتوت و حجة الله است و وصی
رسول الله و مجتبی تعداد صفات و کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المومنین علیه السلام سر برآورده فرمود
که چیست ترا ای ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکة بن نجبة بن صلت بن حریث بن اشعث بن سمیع دولی هر مطلبی داری
بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت بمن رسیده است که تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلاتی و من رسولم
از جانب قبیله عقیمیه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم
اختلاف بهم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان در تابوتیست نزد در مسجد اگر تو او را زنده کنی و کشنده
خود را نشان دهد فساد این قوم بصلاح مبدل میشود و من با این گروه اسلام می آریم و الا بر راهی که آمده ایم بر میگردیم
بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود و گمان است این قوم تیغ در یکدیگر نهند تا کار شان بکجا رسد میثم گوید پس آنحضرت امر
نمود که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچهای کوفه ندا کن که هر کرا خواهش آن هست که نظر کند با نچه حق تعالی
بعلی بن ابیطالب که برادر رسول است و وصی او عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شده
در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمام آنجا حاضر شدند و حضرت امیر خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود و آن تابوت
در آن محل آئید آنحضرت با عمامه و جامه رسول الله حاضر شد و فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی دیدیم مخطط خوشرو خوشمو

از آنمرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت چهل و یک روز شده و شام در بستر خود خوابیده بود صبح او را کشته
یافتند از گوش تا گوش بریده و پنجاه کس طالب خون اویند و امید دارند که باعجاز شما او زنده شود و قاتل خود را
نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود پس حضرت امام علیه السلام فرمود قاتل او عم او است دختر او را خواسته
بوده او را گذاشته دیگری را خواست عم او از غصه او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم از این امر
آنچه خود دیده نشنوند فتنه از میان برطرف نمیشود بعد از آن امیر المومنین علیه السلام برخاسته حمد و ثنای الهی بجا آورده
و صلوات بر حضرت رسالت پناه فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابیطالب نبود
که بعد از هفت روز پاره از او را بر آن مرده زدند و بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از اعضای خود را
برین مرده میزنم و بیقین که عضوی که از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع عضوهای آن بقره است و [illegible] آورده
سراپای مبارک را بر آن جوان زده گفت یا مدرک بن حنظله بن غسان بن بحر بن ضریر منیم کوید فی الحال دیدم جوانی از
آفتاب خوبتر برخواسته گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام والمتفرد بالفضل والانعام و آنحضرت از او پرسید که من
قتلک یا غلام ای پسر ترا کشته است پسر در جواب گفت قتلنی عمی حارث بن غسان مرا عمم حارث کشته است
پس امیر المومنین علیه السلام با آن پسر گفت برو بسوی قوم خود و ایشانرا خبر ده و پسر گفت یا مولا مرا دیگر کاری
با قوم و قبیله نیست ترسم مرا بار دیگر بکشند و از خدمت تو محروم مانم و میخواهم بپابوس مولای خود رسید
یا مولا نمیروم پس حضرت رو بجانب آنمرد کرده فرمود که تو برو بجانب قوم و اخبار کن ایشانرا از آنچه دیدی
و شنیدی و آنمرد نیز گفت که لا و الله یا مولای لا افارقک غیر نمیروم بخدا قسم است ای مولای من که من بعد ازین از شما
جدایی نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که اجل موعود در رسد از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع
بر آن نشود و آن هر دو با خدم و عبیدی که همراه ایشان بودند در خدمت امیر المومنین علیه السلام بسر میبردند تا در
سفر صفین همراه آمدند و در آن سفر بمرتبه بلند شهادت فایز شدند و خبر بقبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن
قوم نیز شد ولیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام در شان آنحضرت حرفی میگفتند و بعضی هدایت یافتند و جمعی
بضلالت افتادند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که حضرت امیر المومنین علیه السلام چون از صفین برگشتند
در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمیان و حیوانات غلبه کرده زبانها از دهانها بیرون افتاده شکوه نزد

وارث علم نبوت آورده‌اند پس آنحضرت علیه السلام بر اطراف آن دشت نظر کرده سنگی عظیم بنظر شریف در آمده مرکب

همایون را بدان صوب راند با آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح آنحضرت

سلام کرد السلام علیک یا وارث علم النبوه و یا وصی رسول الله الامر الحق ای جانشین رسول خدا آب در زیر منست

پس بکسانی که از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند و بهیچ وجه قادر بر حرکت آن صخره عظیم نشدند و چون آنحضرت دید که

بجای صد اگر صد هزار باشند سنگ را بر داشتن نخواهد بود مردم را امر نمود که بیک طرف شدند و دستهای مبارک را حرکت

داده و دست خیبر گشای بر آن سنگ زده سنگ را از آن مکان دور کرده بقدرت الهی آبی ظاهر شد

از عسل شیرین تر و از برف سردتر مردمان هجوم نمودند بالتمام سیراب شدند و چارپایان را سیراب کردند و

مشکها را پر ساختند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شده اند خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بمکان

خود برگرد و بر جای خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدیم که آن سنگ بطریق گوی در آن میدان غلطیدن

گرفته آمد و بر جای خود مربع نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیده از آنجا راهی شدند و این اعجاز دیگر است

و حکایت راهب دیگر و الفیا در آن کتاب مستطاب مسطور است بر السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور بسند

صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مروی است که این هر دو گفته اند در روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه

در خدمت مولای مومنان امیر المومنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیم بر خاست خبر آوردند که هزار مرد

با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان اند آنحضرت عمار را امر نمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد داده و ذوالفقار را از

خانه بیار عمار گوید قوم را خبر دادم و ذوالفقار را که هفت من و دو ثلث من بود بسنگینی از خانه آنحضرت

طلبیده آوردم و از غلاف کشیده نزد آنحضرت بر زمین گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد

جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آن گروه یهود جوانی بود و زنی در آن میان محمل بیت هزار دید و

مکیفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق النسیم یا محیی العظام الرمیم

یا عون من لا عون له یا ظهر من لا ظهر له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفه رسولک قصدت فبیض وجهی و فرج

عنی ای کس بیکسان وای دستگیر درماندگان پناه بتو و ولی تو آورده ام مرا رو سفید گردان بیا رب یا رب

شب زنده داران بامید دل امیدواران بسوز سینه پیران مظلوم بآب دیده طفلان معصوم

که رحمی بر دل پرخونم آورد و زین غرقاب غم بیرونم آورد و چون بپابوس امام انام و پیشوای خاص و عام شرف سفر بعد از سلام
بهای های گریسته گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی فانک علیک ... و عالم بما کان
و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای حلال مشکلات درماندگان بدرگاه تو آمده ایم و بدربار تو رو
آورده ام که حل این مشکل نمائی و زنگ این غم از چهرهٔ من غمزده بزدائی که ترا قدرت بر آن هست و تو علم داری
بآنچه بوده و میشود تا روز قیامت عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست وارهان زین محنت
و رنجم بجان مصطفی و بعد از آن پیری منحنی با قامتی از بار غم دوتا پیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوها ملوک العرب منی و قد نکست راسی بین عشیرتی
و انا موصوف بین العرب و قد فضحتنی فی رجالی لانها عاتق حامل و قد بقیت حایرا فی امری فاکشف عنی هذه الغم
فان الامام ترحمه الامة و هذه غصة عظیمة لم ار مثلها و لا اعظم منها گفت یا امیر المؤمنین و ای غمزدای غم بیکسان
این دختر منست و او را پادشاهزادگان عرب میخواستند مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرد در میان عرب
بآنکه بخوبی مشهور بودم مرا فضیحت نمود چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام این غم از دل من
دور کن که تو امام زمانی و امت را امید داری بامام و رهنمائی خود میشود این قصه ایست غریب
و غصه ایست عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر المؤمنین علیه السلام بدختر خطاب نمود که
چه میگوئی در آنچه پدرت میگوید دختر گفت ای مولای من آنچه پدر میگوید که من حامله ام و عاق منست و مرا رسوا
کرده همه صدق و حق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای خلق که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب
خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم بر آن داری مرا از این شرمندگی نجات بخش پس آنحضرت ذوالفقار
بدست مبارک گرفته بمنبر برآمده گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کسی برود دایه
کوفه را بیارد و امر نمود تا خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید امر نمود که این دختر را ببر و ببین که حامله است یا نه و بعد از
لمحه دایه آمده گفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک بآن پیر کرده فرمود که تو از فلان قریه نیستی از توابع دمشق
گفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود که از شما کیست که یک پارچه از آن برف
بیارد گفتند از اینجا تا محل برف راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است گفتند حق است فرمود نظر کنید

بالجمله حق تعالی بنده خود علی بن ابیطالب عطا فرموده و از علم ربانی که ودیعت نهاده اند خدا و رسول به نزد او زیر منبر
دست مبارک دراز کرده و لب مبارک جنبانیده دیدیم که قطعه از برف در دست دارد و آب از آن میچکد و فریاد از
اهل مسجد برآمد و فرمود ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برف اینجا حاضر میکند پس دایه را امر نمود
و این برف را او این دختر را ببر و در آن خیمه او را ببر روی این برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرم از وی جدا
خواهد شد و وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانگ دایه گفت سمعاً و طاعةً و او را با آن برف برده تعریف نموده آنحضرت
عمل نمود و چون کرم افتاد و وزن کردند بقدر ذره زیاد و کم نبود بعد از آن به پدر خطاب نمود که دختر خود را گرفته
برو که او خیانت نکرده است و روزی در جوی آب درآمده بوده در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک
در شکم او درآمده در این مدت می بالیده تا این قدر رسیده پس پدر گفت شهادت میدهم که تو عالمی با هر چه در
ارحام است و بهر چه در خواطر و ضمایر مردمان میگذرد و مردمان هم یکبار به دعا و ثنا مشغول شده جمعی التماس
نمودند که مدتیست حق تعالی رحمت خود از ما باز داشته و باران که بر طرف شده و خلق از بی آبی به فغان آمده اند
و به رنج و سختی گرفتار شده و تو وارث علم نبوی از حق تعالی درخواه که بر ما گنه کاران ببخشاید پس آنحضرت برخاسته
دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره به آسمان نمود فی الحال بقدرت کامله الهی پاره چند ابر پیدا
شده و این شده چندان بارید که صحرای کوفه دریایی گشت خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب آنقدر که میخواستیم
آمد و بعد ازین از خرابی بناها میترسیم تا باز لب مبارک جنبانید و باران بر طرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند
و شکاک و منافق بلعن ابدی گرفتار شدند و ایضا از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب است که ابو سعید خدری
روایت نموده که روزی در ابطح در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و
آنحضرت بصحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دم بدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی
مبارک رسول قرار گرفت و از میان گرد آوازی آمد و کسی بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین
و خاتم النبیین و آنحضرت جواب سلام آنشخص باز داده پرسید که کیستی جواب داد که مرا قوم من جور کرده اند
و ستم نموده و آب و علفزار مرا از دست من گرفته اند و من تنها پناه آورده ام از تنها یاری میخواهم
و چشم مددکاری دارم امیدوارم که شخصی را با من بفرستند که میان ما و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا

عهد میکنیم و ضامن میدهیم که این شخص را بسلامت بشما برسانیم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از وی پرسیدند
که تو کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفطه ابن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما باسمان نزدیک میشدیم و استراق
سمع مینمودیم و خبرها میدادیم و چون حق تعالی ترا برگزید بخلق فرستاد ما را زان حالت ممنوع شدیم و ایمان برسالت و
نبوت شما آورده تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما بر ما برآمده بغی و عداوت پیش گرفته اند و از ما در عدد و
عدت زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار مهربانی شمائیم که رحمت عالمیانید
پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که بی پرده شو تا ما ترا بران هیئت و صورتی که مخلوق شده ببینیم
سمعا و اطعنا گفته پرده از رخ برداشته از میان غبار برآمد شخصی دیدیم با مرد راز دو چشم در میان سر با جثهای کوچک
دندانهاش چون دندان سباع و بر تنش پر از موی چون موی که بر اندام خرس میباشند و حضرت رسالت پناه از وی عهد و میثاق
گرفتند که هر که را با او بفرستند بسلامتش باز گرداند و بابی بکر ملتفت شده فرمودند که برخیز و با برادرت عرفطه برو
و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان با نصاف حکم کرده بیا ابوبکر پرسید که یا
رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام مقام و محل میباشند گفتند در زیر زمین ابوبکر گفت من کجا طاقت
این دارم که بزیر زمین روم و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال زبان ایشان نمیدانم و کلام ایشان نمی
فهمم پس رسول الله توجه بجانب عمر کرده همان گفتگو با او نیز کردند و همان جواب بعینه شنیدند پس نظر بجانب
یمین و شمال انداخته فرمود که کجاست قرة العین من و کجاست زداینده هم من و برطرف کننده غم من کجاست
مروج دین من و قاهر دین حز پس علی علیه السلام جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله در خدمت ایستاده ام
هر چه امر کنی فرمان برم و هر چه فرمان دهی بجا آرم فرمود فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از قوم او بگیر و حکم
کن میان او و قوم او بحق گفت سمعا و طاعة یا رسول الله پس عرفطه برخاسته امیر المومنین علیه السلام شمشیر خود را
حمایل نموده با او همراه شد و ابوسعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی رفتند که ببینند آنحضرت چه میکند و کجا
میرود چون بمیان صفا و مروه رسیدند دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر با یاران ملتفت
شده گفت هر که دید خدای تعالی شما را اجر عظیم دهاد و از پی عرفطه بزمین فرو رفت و زمین بهم آمد و یاران با حسرت
و ندامت و گریه و اندوه برگشتند و در فکر که آیا علی را چه پیش آید و روز دیگر صبح رسول الله صلی الله علیه و آله نماز کرده

و اصحاب بگرد آنحضرت در آمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و بزوال هم رسید و خبری از علی نیامد و نماز ظهر هم ادا
نمودند و خبری نرسید و محبان علی آزرده دل و صاحب ملال و منافقان بیکدیگر در گفت و شنید و خوشحال و جزم نموده که چنیان
حیله کردند و علی را بردند و ما را از فخر او بعلی خلاص نمودند و ما را از دوار نمانیدند و نماز عصر هم کردند و علی پیدا نشد و رسول الله
صلی الله علیه و آله بصفا آمده نشست و بحرف و حکایت علی و آمدن و نیامدن مشغول شد و منافقان شماتت اظهار نمودند و
بهلاک او جزم کردند و دوست و دشمن بملالت و فرح وقت گذران بودند تا قریب بغروب که یکبار همان زمین شکافته شده
و عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر گفتند و رسول الله صلی الله علیه و آله برجسته
علی را در بر گرفته میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود که یا علی تا اینوقت ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله
بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را یکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اول ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول
الله خواندم ابا نمودند ثانیا گفتم بجزیه راضی شوند راضی نشدند ثالثا گفتم با عرفطه مصالحه نمایید و مرعی و میاه بگذرد
از ایشان دیگر را عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم گروه بسیار ایشان بکشتم چند اندکی که کمتر ماندند پس
فریاد الامان برآوردند و من گفتم لا امان الا بالایمان تا ایمان نیارید امان نمیدهم بالضروره ایمان آوردند بخدائی
خدا و رسالت رسول الله و عرفطه را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری بیکدیگر دادند و خلاف از میانه برخواست
و تا این زمان باین شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمده گفت یا رسول الله خدا تعالی ترا جزا دهاد از اسلام خیر
و خوبی را و جزا دهاد این عم ترا از ما و آن یاری که با ما کرده است که زبان ما از ادای شکر انعام او قاصر است اگر او با ما این
همراهی نکردی اسلام از میان رفته بود بلکه اثری نمیماند لیکن چه غم دارد کسی که او را نگهدار و نگهبان تو باشی
و ایضا در آن کتاب از ابن عباس مرویست که گفت صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله
بودیم و آنحضرت پشت بر محراب داده مقداد و حذیفه و اباذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمتش بودند که
غوغائی شد و آواز چند مهیب بگوش مرسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود یا حذیفه یا سلمان خبر بگیرید
که چه واقعه رو داده و این غوغا چیست و آن هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای خطی و کلاههای دراز مکلل
بدر و جواهر با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه از لؤلؤ آمده اند مقدم ایشان پیریست که بر عارض موی [illegible]
مو برست که طالع شده فریاد میکنند که البدار البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله

قوم را طلبیده حذیفه را امر نمود که بر وجه خاطر و کاشف کرب و دهنده علام الغیوب نیست عقور و نیز بر غیور و بطل جسور

و عالم صبور را که نامش مذکور است در توریت و انجیل و زبور یعنی علی بن ابی طالب را طلبکن حذیفه گوید چون بخدمت آنحضرت رسیدم

گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی از قوم که من علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و بهر کار از پی آن آمده اند

پس ثنای او علیه السلام گفته در خدمتش بمسجد آمدیم و چون او را دیدند برخواسته و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بنشینید

و چون قوم نشستند آن جوان امرد برخواسته گفت کدام یکی است از شما که شکننده بتان است و معدن ایمان و جبر کننده بر حرب

و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجعان و نصرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آنحضرت را شمرده

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حاجت این پسر را که در وصف تو از روی اخلاص و یقین و صافی مینماید

بر آور با غمی که غمناکش دارد از دلش بردار پس حضرت امیر علیه السلام ملتفت بجانب آن پسر شده گفت ای پسر نزد

من آی که بتوفیق رب العالمین حاجت ترا بر آرم و همت بر دفع آلامت میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات

و برآرنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم دردی که در دل داری بگو و هر چه میجوئی بجوی پسر چون آن مژده شنید

گفت مرا برادریست که از صید و شکار محظوظ بود و حبر بران ندرتست روزی در صحرا آهوان وحشی دید ایشان از پی

آنها دوانید و یکی را بتیر زد و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شد و زبانش از گفتن باز مانده کارش بایما

و اشاره افتاده و بما رسیده است که دفع اسقام امراض و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر برادر من ازین محنت نجات

یافت قوم و قبیله من و اقربا و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسپان رهوار و دستها و بازوهای کلار گذار که بجود

و کرم معروف و معتاد اند و از بقایای قوم عاد اند ایمان می آرند و خود را از اهل اسلام میشمارند و ما را از مواشی و انعام

و خدم و عبید و صامت و ناطق آنقدر هست که زبان از ادای شکر آن قاصر است و هم در راه کسی است که ما را احمد و نام است

پس امیر علیه السلام با او گفت کجاست برادرت یا عجاج بن جلاجل بن ابی العصب بن سعد بن ممتع بن هلاق بن داهل بن صعب

عادی و پسر چون نسب خود را شنید گفت اینک در هودجیست و میدیدم با جمعی از خویشان بخدمت میرسند و اگر شفا یابد از

پرستش بتان بر میگردد و در دین اسلام تو بر می آید در این بودند که پیر زنی شتر را به در مسجد نزد او در آورده داخل مسجد شد و

آن پیر گفت این محمل برادر منست و امیر علیه السلام نزد محمل رفته پسری خوش روی خوش موی دید پسر را چون چشم بر آنحضرت

افتاد زار زار بگریست و با او از حزن و دل اند و هکذا گفت الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی پناه بنما

بینه برادر دو

آورده ایم و شکوه خود بشما میگوییم ای اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را دلداری نموده

و تسکین داده فرمود که از این ترس و باکی بدار و خاطر خود جمع دار که بدیها گذشت و غمها بشادی مبدل شد و امر نمودند که

منادی ندا کند تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع شوند و عجیبی که تا امروز ندیده اند مشاهده نمایند حذیفه گوید وقت عصر خلق

مدینه در بقیع جمع آمده بودند که امیر المؤمنین علیه السلام با ذوالفقار حاضر شده چون قریب بغروب شد دیدیم که دو آتش از

دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی علیه السلام با تن تنها رو بآن آتشی کرده در میان آتش کمتر داخل شده ناپید اشد

و آن دو آتش بهم رسیدند و چنانچه دو لشکر بر هم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند و دود و صاعقه بلند شد و صداهای چون صدای

رعد از آتش بر آمد و مردم در ترس و خوف بودند در عقب تمام بد لها رسیده مردم در اضطراب افتادند و هردم صدای

رعد و صاعقه زیاد میشد و هیچکس نمیدانست که واقعه چه خواهد شد و تمام شب این حجت واقع بود تا آنکه صبح طالع شد

و مردمان از علی مأیوس شدند و منافقان جزم بهلاکتش کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها برطرف شد و از رعد

و برق اثری نماند امیر علیه السلام ظاهر شده سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشم در میان پیشانی

موی سرش را بر دست داشت و آن مو از بابت موی سباع بود بنزد محل آن جوان رفته گفت برخیز بحضرت

حق تعالی که بر تو بعد از این کوفت و ملالی نخواهد بود پس برخاسته دستها و پاهایش صحیح و سالم شده بحرکت در آمده

بر پای مبارک افتاده می بوسید و میگفت دست دراز کن تا بر دست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدایی الله

و بغیر از و خدایی نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدا و وصی مصطفایی پس پیران هر دو مسلمان شدند و هر که

با ایشان آمده بودند تمام مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و متحیر مانده در آن سر که خلقت

عجیب مهیب داشت جمعی آنحضرت را قسم دادند که بحق اثر اقسم است که بگوی این سر کیست و این قسم چیست و آنحضرت

سلام الله علیه و آله گفت این عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی برد

و مطیع بودند و او با این پسر کرده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقابله نمودم و با سلاحشان دعوت

کردم و چون قبول نکردند بآن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند و اژدها شد و بر بحر خواند و دوازده چشمه شد تا از

هر چشمه جمعی بر کنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند پس ای مسلمانان چنگ زنید در فرمان

برداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید و در همان کتاب بسند صحیح از عمار بن یاسر نقل کرده که گفت

در خدمت امیر المومنین علیه السلام بودم که از کوفه بیرون رفت و عبورش به دهی افتاد که آن را النخله میگفتند در
دو فرسخی کوفه و یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند توئی علی بن ابیطالب گفت بلی گفتند در حوالی این ده
سنگی است و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است که مدتهاست که پدران ما و ما آن را
میطلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و یقین میدانیم که در آن خلاف نیست اما از ما و علم ما پنهان است و اگر تو
امام زمانی و بهتر وصی رسولی آن را بما نشان میدهی پس آنحضرت گفت همراه من بیائید او علیه السلام میرفت
و ما در خدمتش میرفتیم و یهودان از پی او می آمدند تا از آن ده پاره دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد آنجا
ایستاد و گفت روزی که بر بساط سلیمان بودیم باینجا رسیدیم آن سنگ در زیر این تل ریگ است یهودان گفتند
بالفعل ما را قدرت برداشتن این تل نیست لب لب مبارک را حرکت داده بادی بهم رسید فرمود ای باد
بجنبت الحق این تل ریگ را ازین مکان دور کن دیدیم که باد بر آن ریگ پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه
ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمینی هموار و سنگی عظیم نمودار شد یهود گفت اینست آن سنگی که شما
جویانید یهودان گفتند اگر آن سنگ میبود نام انبیا بر آن نقش میبود حضرت فرمود که نام انبیا بر آن
طرفی که در زمین است منقوش است سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید و چون اهل ده جمع آمده بودند
و دیده از جانبها بیلها و کلنگها آورده قریب هزار کس دور آن را خالی نموده قادر بر تحریک آن نشدند
پس قوم را امر نمود که از سنگ کناره گرفتند و دست خیبر گیر را دراز کرده سنگ را بی زحمت از زمین رو بالا
گردانید و چون یهودان دو دیده دیدند نام نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه
و علیهم بر آن نقش بود پس همه یکبار بر پای آنحضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا ما مسلمان شویم و همه
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و انک ولی الله و خلیفه رسوله علی قومه و وصیه من بعده گفته گفتند
گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و توئی آن
وصی نبی که در توریه و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام شرف اسلام دریافتند و از ابی هریره منقولست
بسند صحیح که گفت صبحی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح کرده بودیم و پشت مبارک به محراب و رو
باصحاب نموده در صحبت بود که مردی از انصار آمده گفت یا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد

سگی دارد بر سر راه بر من گرفته جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرده
روز دیگر شخصی دیگر آمده بهمان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامه دریده و پای مجروح را نمود و از رسیدن نماز شکایت نمود که
رسول الله صلی الله علیه و آله برخواسته متوجه خانه آن شخص شد و گفت سگ عقور را قتل واجبست و چون بدر آن خانه رسیدند
انس شبی رفته در را زد و صاحب خانه برآمده گفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانه من آورده و حال آنکه من بر دین
شما نیستم اگر بمن رجوعی بود مرا بایست طلبید من که باشم که شما تصدیع کشید و بخانه بیچون منی آیید حضرت رسالت فرمودند که ترا سگی
است درنده و هر روز یکی را جراحت میکند و جامه میدرد سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده واجبست آن مرد
بدرون خانه دویده ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشانش بیرون آورد و چون سگ را چشم بر حضرت
رسالت افتاد بقدرت الهی بزبان آمده گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز ترا ای نبی آورده سبب قتل
من چیست حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله فرمود که دیروز فلان و فلان را جامه دریده و پا را مجروح ساخته
و از نماز محروم کرده آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مومنان کاری نیست این دو
شخص از جمله منافقانند و امیر المومنین را دشمن میدارند و چون بخانه میروند ابن عم ترا ناسزا میگویند
و سب میکنند و اگر چنین نمی بودند من متعرض ایشان نمیشدم ولیکن مرا آنحضرت غیرت و حمیت اهل محبت
بر آن میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا و اهانت رسانم و چون رسول الله این کلمات از آن حیوان که سگی
بود از منافقان بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود که با او مشفقانه سلوک نماید و خواست که برگردد آن مرد در
پای حضرت افتاده گفت یا رسول الله هرگاه سگ شهادت برسالت تو داده باشد من سگی باشم اگر ایمان
نیارم دست بده تا مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول و فرستاده اوئی و ابن عم تو ولی خدا
و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد از سگ صد بار کمتر است و جای او در وسط سقر است و آن مرد توفیق اسلام
یافته هر که در خانه او بود و خویشانی که داشت مسلمان شدند و ایضا در کتاب روضه بسند صحیح از منقذ بن
ابقع اسدی مرویست که گفت شبی در خدمت امیر مومنان علیه السلام بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود و بر استری
سوار شده بجهت مهمی میرفت در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست وضو سازد من استر را نگهداشتم دیدم
که استر گوشها تیز کرده مضطرب شد و من از نگهداشتنش عاجز شدم آنحضرت گفت که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده

بیتابی میکند نگاه کرده گفت شیر است بر تکلیف پس ذوالفقار را بر داشته گام چند پیش نهاده نعره
زد آن شیر چون صدای آنحضرت را شنید دو پیش آمده چون گنهکاران سر در پیش انداخت و او علیه السلام
دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفته فرمود که تو نمیدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصد
اشتر من کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیر المومنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است
که شکاری بدست من نیفتاده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود و پای شما را از دور شنیده با خود گفتم بروم
شاید مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد ولیکن حق تعالی بر ما وحوش و سباع گوشت تو و عترت تو حرام کرده
است و بر دشمنان شما و سگانی که سگان شامند تسلط داده و آنحضرت دست بر پشت او میکشید و ذلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت
یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور آورده امام علیه السلام دست بر آورده گفت اللهم آته برزق بحق محمد و آله مقارن آن
دیدم که چیزی نزد آن شیر حاضر آمده بخوردن آن مشغول شد و چون فارغ شد آنحضرت از و پرسید که ماوا و مسکن تو کجاست
جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که پس درین مکان چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه
حجاز شدم و در انجام الکوفه نشان دادند این بیابان را طی نمودم بامید پابوس تو و الحال رخصت برگشتن میخواهم
که دو پسر و زنی و خویشان دارم و از من بیخبر اند و چون اذن یافت گفت یا امیر المومنین درین شب بغداد سه مردم
که شان بن و اهل شام که از دشمنان تست و در جنگ صفین گریخته بود و حق تعالی او را طعمه من ساخته است از گوشت او
توشه راه کنم و قوت سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت را دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم
آنحضرت از تحیر در من دیده فرمود که ای منقذ ازین حال تعجب نمودی بدان خدای که دانه میرویاند و خلق را می آفریند که اگر
از معجزات و کراماتی که رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه
فارغ گشتند در خدمت ایشان متوجه قادسیه شدیم و موذن بانگ صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود
که سنان بن وایل را شیر برد و بعد از لحظه کله سر و ساقهای پای و بعضی از استخوان او را آوردند و من آنچه از آن
شیر شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردمان دویده خاک قدم آنحضرت را بوسیدند و چهرها میمالیدند و
استشفاع مینمودند پس آنحضرت برخاسته خطبه خواند حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده
فرمود که ای مردمان مارا دوست نمیدارد مردی که داخل دوزخ شود و مارا دشمن نمیدارد کسی که به بهشت تواند رسید

و من قسیم جنت و نارم این یک حکایت را لطف است میفرمایستم که جنت است و آن دوستان منند و آن دیگر طایفه را

بجانب جهنم حکم میکنم که دوزخ است و آنها دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم نمود که این از من و

آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسپ رونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان

برخواسته همه یکبار و یکزبان گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه چه مر خدا یرا که ترا فضیلت زیادتی

داده است بسیاری از خلقان خود و آنحضرت این آیت تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس

قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا

رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و این آیت و افی هدایت در آخر سوره مبارک آل عمران است و در غزوه بدر صغری

در شان آنحضرت نازل شده و تفسیرش چون طولی دارد حواله بکتب تفسیر است و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه

مذکوره در کتب معتبره تاریخ و حدیث حدیثی است که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود

روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شده من گفتم این شخص باید که از فرزندان

آدم نباشد اصحاب گفتند یا رسول الله آیا بغیر از اولاد آدم کسی می باشد گفت بلی و این یکی از آنهاست پس نزدیک

آمده سلام کرد و جواب شنید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی پرسیدند که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس

بن ابلیس عرض نمود میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حرب

کفار داخل تا آنکه در دست نوح نبی علیه السلام مسلمان شده تایب گشتم و بعد از و بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او

نماز کردم و از و تعلیم صحف نازله ادریس نبی یافتم و بخدمت پدر تو ابراهیم علیه السلام رسیدم و مرا تعلیم صحف

نمود و در آتش انیس او بودم و بعد از و بخدمت اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم و در چاه و زندان مونس یوسف

علیه السلام بودم و بخدمت برادرت موسی علیه السلام رسیده توریة آموختم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و

در جنگ جالوت اعانت او نمودم و بصحبت سلیمان و آصف برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی علیه السلام را خدمت نمودم

و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی علیهم السلام ترا اسلام رسانیدند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و بر برادرم عیسی سلام

و رحمت و برکات الهی باد مادامی که آسمان و زمین باشد و بر تو حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری

بخواه هام گفت یا رسول الله حاجت من آنست که امت را امر نمائی با طاعت و فرمان برداری و صحبت دوانهی

فرمائی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آنحضرت گفت ای هام تو وصی پیامبران را میشناسی

گفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام و اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که از حضار

مجلس ملاحظه نما که درین میان هست یا نی پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او درین مجلس نیست

و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلمان را امر نمود که علی را طلب و از او پرسید که یا هام بگو وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی

شیث که بود گفت انوش و قینان وصی او و مهلائیل وصی او و ورا و اورا او بود از پیغمبر مرسل ادریس بود علیه السلام پرسید وصی ادریس که بود

گفت متوشلخ و وصی او ملک و بعد از وی دراز ترین انبیا در عمر و بیشترین پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر بود نوح علیه السلام

بود و وصی او سام و وصی سام ارفخشد و او را عابر و عابر را شالح و او را قالع و بعد از وی ارعو و ناخور و تارخ

بترتیب وصی بودند و از صلب او ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمده و بعد از آنحضرت اسمعیل و قیدار و نبت و اسحق و

یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی علیه السلام و یک یک را آنحضرت

می پرسید که وصی او که بود و میگفت فلان تا باینجا رسید پس فرمود که نام وصی مرا در هیچ یک از آن کتاب

آسمانی دیده گفت بلی با آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در توریه میدمید است و نام وصی تو الیا و اسم

تو در انجیل حمیاطا است و اسم وصی تو فارقلیطا و معنی میدمید طیب طیب و معنی حمیاطا مصطفی است و معنی الیا صدیق

اکبر است و معنی فارقلیطا حق حبیب پروردگار در زبور نام تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی

تو بمیدار است یعنی فاروق اعظم فرمود که وصی مرا چگونه میشناسی گفت بصفت او معتدل قامت که در دست بین

سینه بزرگ چشم سطبر ران باریک ساق عظیم البطن بعید ما بین المنکبین چون صفت آنحضرت را باینجا رسانید از برابر پیدا شده

ام گفت بابی و امی هو یا رسول الله هذا او والله حسبک پدر و مادرم فدای او باد اینست بخدا قسم وصی تو که می آید

زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه امتهای گذشته بمخالفت

اوصیا بهلاکت رسیدند حضرت فرمود که من مکرر بامت خود را وصیت نموده ام و آنچه بایست گفت گفته ام اگر حاجت

دگر داری بگو گفت یا رسول الله دوست میدارم که بمن از قرآن چیزی تعلیم نمایید و از دین شریعت خود مسایل

ضروریه بمن یاد دهید تا از نماز و عبادت شما بهره مند یابم و برخاسته تعظیم و تکریم ولی الله را بجای آورد پس

حضرت ختم رسالت صلی الله علیه و آله امیر المومنین را امر نمود که آنچه آرزو کرده است باو یاد دهد و آنحضرت

و فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی آیات از سوره آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی
از سورهای کوچک باو یاد داد و ایمان آورده از رسول الله رخصت طلبید و امیر المومنین را گفت
در کتاب دیده ام که سر مبارک تو اصلع است گفت بلی و پیش سر را باد نمود و از آنحضرت وداع شده رفت
و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنحضرت جهاد نموده غایب شد و اصبغ بن نباته گوید بعد از مدتی
از احوال او پرسیدیم امیر المومنین علیه السلام فرمود هام کشته شد رحمه الله او را دعا فرمود و بسند صحیح
از امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که آنحضرت از آبای کرام از حسین بن علی علیه السلام روایت نموده
که در صفا درّاجی آمده بر امیر المومنین علیه السلام سلام کرده گفت یا ولی الله چهار صد سال است که درین مکان تسبیح
و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم پدرم باو گفت درین مکان که طعام و شرابی نیست در مدت
چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق آن خدای که ابن عم تو را برسالت بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده
که هرگاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت که تشنه گشته ام دشمنان ترا نفرین نموده
رفع تشنگی من شده است و این دو بیت را خوانده که ﴿ ایها السایل عادونه النجم العلی ﴾ ان ما استجرت عنه واضح الامر جلی
خیر خلق الله من بعد النبیین علی ﴾ و به قاد الموالی و به ضل الغوی ﴾ و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات
رسول الله صلی الله علیه و آله حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله مرا قوم من فرستاده اند و گفته
که از موسی عمران علیه السلام بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود بخدمت او روید و بگوئید که هفت شتر سرخ مو
سیاه چشم از کوه مدینه برآرد اگر بدعای او شتران مذکور از آن کوه برآمدند ایمان آرید و تابع دین و ملت
او شوید که او سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست ملتمس برادر هارون پیش رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز کرده بکلام
خفی تکلم فرمود کوه بحرکت آمده شکافته شد و مردمان صدای شتر شنیدند و یهودی گفت اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدقا و عدلا یا رسول الله مهلت ده مرا تا نزد قوم روم و
ایشان را بیارم تا خود ببینند و ایمان آرند و بوعده خود وفا نمایند و از رسول الله صلی الله علیه و آله مرخص شده
بنزد قوم رفته ایشان را خبر داد و قوم او استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند کب

اب دو زنگ از مدینه رفته دیدند دوحی منقطع شده و روشنائی بتاریکی مبدل گشته و ابوبکر بجای رسول نشسته از آنجهه
اراده مراجعت نمودند آن حبر گفت پیغمبر شما خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است پس چرا گتید تا وصی او را
ببینم شاید مطلب شما از وساطت او شود و از وصی رسول خبر گرفته بخدمت ابوبکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت بلی
شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر خلیفه رسولی عدد و عدت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی
پس چرا بغیر حق بجای دیگری نشسته پس ابوبکر برخاست و نشست و در کار خود حیران شده نمیدانست که چه کند
و چه گوید و بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور پشیمان شدند یکی از دوستان امیر المومنین علیه السلام
حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی رسول را بشما نشان دهم آن قوم خوشوقت شده همراه آن شخص بخدمت
امیر علیه السلام مشرف شدند و او را حزین و اندوهگین یافتند و آنحضرت ایشان را گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی
ایشان را بصحرای کوه برده و گریسته گفت پدر و مادرم فدای تو در همین مقام نماز کردی و اعجاز نمودی و او نیز دو رکعت نماز
کرده دعا فرمود فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر بهیئت مذکوره بیرون آمدند و
بایشان تسلیم نموده همه یکبار گفتند نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان ما جاء به من عند
ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه حقا فجزاه الله و جزاک عن الاسلام خیر الجزاء گواهی میدهیم
که نیست خدائی بغیر از خدا و گواهی میدهیم که محمد رسول خدا است و آنچه از جانب الله بخلق آورده بالتمام حق
و صدق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است و بخلق رسانیده و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین
و وارث علم و دین اوئی حق تعالی جزای خیر دهاد از اسلام او را و بعد از او ترا که ما را از ضلالت بهدایت
رسانیدی و راه راست نمودی و ما هم توفیق ایمان و اسلام یافته بشهر و مقام خود باز گشتند مشرک آمدند و مومن
و موحد مراجعت نمودند الحمد لله رب العالمین در کتاب اربعین شهید ثانی قدس سره مسطور است که جمعی از
ثقات روات روایت نموده اند از اعمش که گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم چشمهای
پوشیده مرا رسید و مینالید و میگفت یا رد کننده آفتاب بر علی بن ابیطالب بعد از آنکه از نظر ما غایب شده بود
چه دستی او کور رد کن بر من چشم مرا از او تعجب نمودم و دو دینار برآورده باو دادم دستی بران مالیده بینا شد و گفت
ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو دوستان اهل بیت محمد ذلیل نمیباشند پس من بحج رفته مناسک حج را

بجا آورده برگشتم و همیشه آن زن در نظر بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدم آن زن را بینا یافتم
بنزد او رفته گفتم بدوستی علی بگو که دوستی علی با تو چه کرد گفت ایمرد شش شب عزا نالیدم و خدا را بدوستی علی میخواندم و قسم
میدادم هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از آن چیزی
ندارم و بدوستی مینالم و میزارم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را با او بازده
پس من چشم خود را بینا یافتم چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کیستی
که حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم را در علی بن ابیطالب و بر نموده او دوستی او
از حق تعالی طلبیدم که چشم ترا بتو باز دهد زنهار در دوستی او ثابت قدم باشی که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو
دفع کند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات دهد هر چیز که باعث است خلاص و نجات را در هر دو کون دوستی مرتضی علی است
اعمش گوید از دو التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود و ایضا در همان کتاب بسند از عبد الواحد
بن زید مرویست که گفت در طواف خانه مبارکه بودم که دیدم دو زن با هم حرف میزنند یکی بدیگری میگوید لا وحق
المنتجب بالوصیة والحاکم بالسویة والعادل فی القضیة بعل فاطمة المرضیة پس من گفتم این عورت آن کیست که صاحب این
صفات است گفت ذاک والله علم الاعلام وباب الاحکام قسیم الجنة والنار قاتل الکفار مودت النفی ربانی الامم
رئیس الائمة امیر المؤمنین وامام المسلمین الشهاب الثاقب الهزبر السالب ابو الحسن علی بن ابیطالب گفتم تو از کجا
شناسی علی را گفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد و بخانه
ما آمد بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت یا امیر المؤمنین بخیر و خوبی و دست مرا گرفته نزد آنحضرت
آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود دست مبارک بر چشمم مالید و در حال چشم من بینا شد والحال در شب
از یکفرسخی می‌بینم از بیت المال وظیفه بجهت ما مقرر نموده بود تا آنکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی از ما یتیمان
خبر میگیرد و پس از آن بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند بنحوی که معنی محبت و دوستی را من در کلام آن ضعیفه فهمیدم
و در مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده گفتند ما از اولاد فلان
پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود علیه السلام و وصی نبی ما سام بود و در کتابهای او نوشته است که هر پیغمبری را البته معجزه هست
و هر پیغمبری را البته وصی هست که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اشاره بجانب امیر المؤمنین علیه السلام

کردند گفتند یا رسول الله شبیه صحیفه ایست که در آنجا سام بیان شمایل او کرده و نوشته اند و قبر او در این شهر نشان داده اند
اگر او را با ما بنمودی ترا ایمان می آوردیم پس حضرت رسالت گفت یا علی برخیز و با این جماعت بدرون مسجد رفته دو رکعت
نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم بحصول پیوندد امیر المومنین علیه السلام داخل مسجد شده دو
رکعت نماز گذارد و برخاسته لب مبارک جنبانید و پا بر زمین زده دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان
تابوت پیری نورانی با ریشی سفید تا بناف کشیده برخاست و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی سلام گفت اشهد ان لا اله الا
الله و ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید الوصیین انا سام بن نوح و آن جمع صحیفه خود را گشوده
در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نگاه مینمودند چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم
که از صحف نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت صحف نموده سوره را تمام قرائت نمود و بار دیگر امیر المومنین علیه
السلام سلام کرده بدرون تابوت رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم آمد و آن جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام و
ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند و حق تعالی این آیت را که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو المولی و هو یحیی
الموتی تا لفظ انیب در این روز نازل ساخت والحمد لله رب العالمین و ایضا در مناقب شهر آشوب از زیاد بن کلیب
نقل کرده و او از راویان اهل سنت است روایت کرده که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جوانان
یاران که محمد بن صفوان خطیب بمسجد داخل شد و جمعی با وی همراه بودند با تجمل تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدم که برگشته می آید
دو چشم نابینا و دو شخص دو دستش را دارند و میکشند گفتم این را چه پیش آمد گفتند چون پا بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی را
سب نکند خبر او را سب میکنم و اگر چه هر دو چشم من [illegible] این هر دو چشمش را درگرفته از منبر بزیر آمد
و مردم آنرا شنیدند و این را دیدند آنکه بسبب چشم و طعن خلق صبر نتوانست بمنزلش مرد و صاحب کشف الغمه
نقل کرده است که مردی عیزار نام در لشکر امیر المومنین علیه السلام بود و اخبار و حکایات را بمعاویه میرسانید او را
گرفته بخدمت آنحضرت آوردند و از وی پرسید چه خبر ترا ازین داشت منکر شد با وی گفت که بخدا قسم میخوری که این کار
نکرده گفت بلی و فی الحال قسم خورد آنحضرت علیه السلام با او گفت اگر قسم بدروغ خورده باشی حق تعالی ترا کور کناد و [illegible]
[illegible] بر آن نگذشت که نابینا شد و دستش را گرفته در کوچه ها میگردانیدند و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد
النبوة نیز آورده که روزی آنحضرت علیه السلام از جمعی گواهی واقعه روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن شش کس [illegible] بودند

از جانب یمین و شش تن از جانب یسار برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم حاضر بود و از حضار روز غدیر بود و کتمان شهادت
نمود و در آن زودی نابینا شد و از کرده پشیمان گشته طلب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و میگفت
بخود بد کرده ام خود کرده را تدبیر نیست و امام مستغفری از افاضل اهل سنت در دلایل النبوة آورده است که روزی
امیر المومنین علیه السلام در رحبه از شخصی حدیثی پرسید آن بی سعادت دست را ملکفت آنحضرت علیه السلام گفت دروغ
مگوی که ترا خدا کور خواهم کرد گفت نمیگویم فرمود که دروغ گفتی کور خواهی شد گفت نگفته ام و نخواهم شد در همان مکان
هر دو چشم نابینا شد و دستش گرفته از آنجا بیرونش بردند و کوری ظاهر را با کوری باطن جمع کرد و ایضا از جمله
صاحب کشف الغمه ذکر نموده آنکه روزی امیر المومنین علیه السلام بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله مردی از قبیله
عبس حاضر بود گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کیست که او را لیاقت این نباشد که بگوید من بنده
خدا و برادر رسول الله ام از جای خود برنخاسته بود که مخبط شد و بمرض صرع گرفتار گشته خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت
پای شومش را گرفته از مسجد بیرون کشیدند و یکی از خویشانش حاضر بود گفت و الله تا امروز هرگز این مرض نداشت
و از اجداد او کسی این مرض نداشته چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکو پف کند ریشش بسوزد و ایضا در
کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت براء بن عازب را خطاب نموده فرمود یا براء ایقتل ابنی الحسین علیه السلام
و انت حی و لا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من و نور دیده من امام مظلوم حسین علیه السلام و
تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام
شهید مظلوم را آن واقعه رو نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی علیه السلام قتل الحسین علیه السلام و لم
انصره راست میگفت امیر المومنین که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی میکرد
فایده نداشت آری توفیق رفیق هر تنگ حوصله نیست و در شواهد النبوه مسطور است که چون امیر المومنین علیه
السلام اهل کوفه را بر معاونت محمد بن ابی بکر تحریض نمود تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بار الهی شخصی را بر ایشان
مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی از قبیله ثقیف بر ایشان بگمار همان شب حجاج
تولد یافت و باهل کوفه رسید از و آنچه رسید و ایضا ذکر نموده روزی گفت که دوش حضرت رسالت صلی الله

علیه واله را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان
دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتری بر ایشان گمار بعد از آن باندک مدتی رحلت فرمود
وایضا در همان کتاب مذکور است که روزی از روزهای حرب صفین فرمود که یا بنی ابو مسلم
کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت یا ابتاه وی در صف آخرین است گفت ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی
نیست مقصود من صاحب حبشی است که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید خواهد آمد و در راه خدا محاربه خواهد نمود
در نگونساری ظالمان جد و جهد تمام از و بظهور خواهد آمد و بسیاری از اهل جهنم را بمکان خود خواهد فرستاد خوشا
حال آنکه با وی موافقت نماید و اجر عظیم یابد و ایضا در شواهد النبوه مسطور است که حبه عرنی از اصحاب
امیر المومنین بود در ایام محاربه با معاویه حضرت امیر علیه السلام برکنار دریایی فرود آمدند ناگاه مردی
آمده گفت السلام علیک یا امیر المومنین جواب دادند گفت من شمعون یوحنا ام صاحب این دیر و
اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب عیسی علیه السلام میراث
بیکدیگر داده اند اگر فرمایی بیارم و اگر گویی بخوانم فرمود بخوان شروع بخواندن آن کرده بعد از نعت رسول
و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که باو نزدیکتر باشد از
اهل زمان در دین و قرابت دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا نزد او دوستتر
از همه چیز باشد معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادتها افضل خواهد بود و بعد از
خواندن آن صحیفه اظهار کرد که چون آن نبی مبعوث شد من باو ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم
که تو اینجا فرود آیی الحال میخواهم که تا زنده باشم از حضرت شما جدایی نکنم پس حضرت امیر علیه السلام گریسته
فرمود که حمد مر آن خدایی را که من نزد او از فراموشان نبوده ام و در کتاب خود مرا یاد نموده
و بحبه عرنی امر نمود که این مرد را با خود نگاه دارد و هر وقت او را طلبید آن سعادتمند در خدمت آنحضرت بود
تا در صفین بشرف سعادت شهادت مشرف شد و آنحضرت برو نماز کرده در قبر او در آمده فرمود که این
مرد از ما اهل بیت بود ای خوشا حال آن غریب شهید که تو گویی فلانی از ما بود و ایضا در آن کتاب مرقوم است
که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه واله در حدیبیه متوجه مکه شدند در

در جحفه آب کم گردد تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شده از هیچ طرف نشانی از آب نبود رسول الله صلی الله علیه

و آله فرمود که نزدیکی فلان مکان که درختان می نماید چاهی است کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده

بیارد مردی قد راست کرده گفت که من همراه روم سقائی چند و پیاده بسیار برداشته روان شدند چون بمیان آن درختان

رسیدند آتشها شعله کشیدند و صداهای مهیب بهم رسید و خوفی بر ایشان غلبه کرده برگشتند و صورت حال باز گفتند رسول خدا

صلی الله علیه و آله فرمود آنجا جماعتی از جنیان اند اگر میرفتید باکی نبود کیست که برود نترسد و من او را بهشت ضامن میشوم

شخصی دیگر بر خواست ... با همان جماعت متوجه شد و چند قدمی بیشتر رفت صداها بیشتر شد و بی هیمه آتشها افروخته گردید

و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده برگشتند و برگشته دیگران را ترسانیدند بار سیم نیز جمعی که بشجاعت و بر

دلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر با آنچه اول مشاهده

نموده بودند تشنگی را ضمیمه شده فرار بر قرار راجح دیدند چون بخدمت رسول الله رسیده نقل هرچه دیده بودند نمودند امیر المومنین را علیه السلام

امیر المومنین امیر المومنین را علیه السلام طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده سلمة بن الاکوع گوید که من هر چار

نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام بآن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه فرمود گفت قدم بر قدم من

نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید و چیزی میخواند که معنیش اینست پناه من بخدا ایست فرد بی همتا که از دست خالی جنی و انسی

و ارض و سما از رعد و برق و از آتش علی نیندیشید چو دیگران نهراسید و ز صوت یا ز صدا تا بکنار چاه رسیده دلو را بچاه فرو فرستاد

چون دو مشک را پر کرد دلو را بریدند بچاه انداختند خطاب بهمراهان کرد که کیست که برود و دلوی بیارد یاران گفتند

یا علی هیچکس از ما یاران را طاقت برگشتن از این راه نیست کسی ندیدیم که دامن بلی بر کمر بر دلی استوار کرده گفت نه چه میشنوید

و ببینید صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید و بچاه فرو رفت و آواز ما بر آمد و خنده ها و قهقهه بگوش ما میرسید و صداهایی که گویا

حلقهای کسان را گرفته و نفسها در گلو پیچیده و خناق شده باشند میشنیدیم ناگاه صدای افتادن علی علیه السلام در چاه

بگوش ما رسید و بهلاک او یقین کردیم دلها بر مرگ نهادیم نه صبر بر ماندن بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المومنین

شنیدیم و صدای شمشیر او بلند و آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده ها بهای های گریه تبدیل یافت و آواز داد که رسن بچاه

فرو هلید و دلو را بر آن بست و بانگ داد آب کشید و دلو میگردد ما میکشیدیم تا همه سیراب شده مشکها پر آب گشت

و از چاه بر آمده هر کس از ما مشکی و آنحضرت دو مشک بدوش مبارک برداشته روانه شدیم و چون بمیان درختان رسیدیم

اثری کلا از آثار آن صحبتها نمانده بود بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله رسیده آنچه مشاهده بود نقل کردم و مردمان تعجبها
نمودند و بعد از آن مرکب مرا رفته آب مرا آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمودند که این جنی برادر آن جنی بود
که در صفا و مروه بدست علی کشته شده میخواست انتقام بکشد و او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت و از جمله
خوارق عاداتی که از آنحضرت بظهور آمده یکی طی لسان است که موافق و مخالف را اتفاق است چنانچه در شواهد النبوة هم مذکور است
و گفته بروایات صحیح و ثابت شده که هر وقت پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر از رکاب گذرد ختم قرآن
عزیز مینمود و دیگر طی ارض است که مکرر از آنحضرت صدور یافته از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین
میبود چون او را هنگام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخصی زادان نام در خدمت او میبود در وقت احتضار
بر بالین سلمان نشسته بود از وی پرسید که یا سلمان متکفل غسل و کفن تو خواهد بود فرمود که آن شخص که رسول خدا را
صلی الله علیه وآله دفن نمود زادان گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون متکفل این افعال تواند شد سلمان گفت
چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا در دست نخوابانیده باشی که آنحضرت علیه السلام حاضر شود و بر او سلام کن
و هر چه فرماید چنان کن زادان گوید چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری پوشیدم دیدم که امیر المؤمنین
علیه السلام حاضر است سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم کرده آنحضرت فرمود که مرحبا
یا ابا عبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابه ای سلمان چون بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله
برسی آنچه اصحاب او بعد از او کردند عرض خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه غسل و کفن او شده سلمان را
دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود و ابن شهر آشوب در مناقب آورده که زادان گفت در وقت نماز کردن
آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر به ایستاده بودند و آنحضرت در نماز تکبیر البسیار بلند گفت و چون سبب پرسیدم
فرمود یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار برادر من و با هر یکی صف صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار ملائکه
حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذاردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را باین طریق نقل نموده که
امیر المؤمنین علیه السلام یک صبحی در مدینه بمسجد رسول الله صلی الله علیه وآله آمده فرمود که امشب رسول خدا را بخواب دیدم
و مرا وصیت نمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم جمعی از
مردمان که حاضر بودند تا بیرون از مدینه مشایعت امیر علیه السلام کردند و آنحضرت او را وداع نموده راهی شد و چون مردم

بنماز ظهر آمدند امیر را علیه السلام در مسجد مدینه دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثری از حضار بتصدیق
قول آنحضرت شاکر شدند و آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد و اعرابی
حاضر شده متکفل غسل و نماز او شد و از نظر غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود و باعث زیادتی محبت
محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت و السلام و از جمله معجزات آنحضرت آنکه چنانکه آهن در دست
داود نبی علیه السلام نرم میشد در دست آنحضرت نیز نرم میگشت و در قصه خالد ولید شمه از آن گوش زد اهل ایمان شد
و دیگری از معجزات منسوبه بآنحضرت علیه السلام آنکه چنانکه قادر بیچون بر پیغمبر خود موسی بن عمران علیه السلام منت نهاده بود بآنکه عصا
در دست او اژدها میشد آنحضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر خلق الله بآن مفتخر و ممتاز چنانچه در کتاب خرایج و جرایح
از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت یا امیر المومنین علیه السلام رسانیدند که عمر بن خطاب شیعیان ترا ابدی یاد میکند و من
در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر در آن راه دچار شد حضرت امیر علیه السلام با و خطاب
نمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا ابدی یاد میکنی عمر در جواب حرفی بی ادبانه گفت پس آنحضرت کمانی را که در دست مبارک
داشت بر زمین انداخته دیدیم که آن کمان اژدهائی شد بجثه شیری بزرگ و دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو
برد و عمر بجزع و اضطراب در آمد فریاد بر آورد که الله الله یا ابالحسن لا عدت بعدها بشیء از برای خدا از برای خدا بداد
من رس ای ابوالحسن ای امیر المومنین توبه کردم که بعد از این چنان مکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورده
تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق اژدها را بگرفت دیدیم که همان کمان در دستش بود و عمر از آن
و لرزان بخانه خود رفت و چون شب در آمد مرا طلب فرموده گفت برو نزد عمر و بگو آن مالی که امشب از جانب مشرق
آورده‌اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن که مالی بسیار امشب چنانچه هیچکس را علم بآن نیست نزد او آورده و در خاطر دارد
که هیچکس را در آن شریک نکند سلمان گوید نزد او رفتم و پیغام را رسانیدم و گفتم بیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی
مال را بایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا از کجا علم بآن بهم رسید گفتم مگر بر وی چیزی مخفی هست گفت ای سلمان
خبر بتو میدهم بیا و از صحبت او دور شو و بجا میاوید که او از جمله ساحران است گفتم ای عمر بد گفتی و او را نشناختی و او وارث
اسرار نبوت و علم لدنی و علم ازلی است و نزد او از علوم اسرار ربانیه هست بیشتر از آنچه که تو دیده و شنیده
پس چون از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدیم و فرمان بردارم

هرچه فرمایی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته بیان کن گفتم یا حضرت یقین که دانا تری از من در

آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوتی گفتگوی ما را بیان فرموده گفت ترس اژدهاها تا هنگام مردن از دل او بیرون نرفته

سفها و اطفال را از بیم آن اژدهاها میگوید و چون صبح شد آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای آنحضرت را در آن کار

در این باب حاصل کرد و از جمله معجزات آنحضرت آنکه زبان جمیع حیوانات میدانست و میفهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد

او بودند چنانچه در حکایت شیر گذشت چنانکه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر مردی از اهل

آذربایجان را شتری چند بود و اطاعت او نمیکردند کرایه میداد و معاش خود و مردم خود را از آن میگذرانید ناگاه شتران از او یاغی شده

در صحرا افتادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را راهنمائی کردند که بمدینه رو و از جانشینان رسول خدا در این امر استعانت

جو چون بمدینه آمد او را بخدمت عمر بردند و جانشین رسول بر او ترحم کرده بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة الجن والشیاطین

ان تذللوا هذه المواشی یعنی این رقعه ایست از من که امیر مؤمنانم بسوی متمردان جن و شیاطین تا فرمان بردار باشید و چون

فرمان امیر المؤمنین بر سر آن مواشی و چاروا انداخت ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید والا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن وقت

حاضر بودم و از این رقعه خندناک شدم و بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمده حکایت را اکردم فرمود بحق آن کسی که دانه را میرویاند و آدمی

را آفرید که این مرد بر زودی بستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت پس مدتی بر نیامد که دیدیم بر گشته و زخمهای منکر در سر و روی داشت

از وی پرسیدیم که حال تو چون شد گفت بآن صحرا رفتم و رقعه را انمودم از میان شتران دو شتر جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان

گرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشتم گفتم خدایا بغیر انبیا را از من کفایت کن و بحسب الاتفاق جوانان

و برادران رسیده مرا خلاص نموده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند تا این زخمها که می بینی التیام یافت پس بخدمت

جانشین رسول خدا رفته او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگوئی رقعه مرا اثر نبخشوده و آنمرد بخدا و رسول قسم خورد که حرفی

از دروغ بر زبان نیاورده ام عمر او را از مجلس خود رانده فرمود که این دروغگو را بیرون کنند ابن عباس گوید او را بخدمت

امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسم فرموده گفت که من بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر بر میگردد و آنحضرت در او دلداری نموده

گفت بآن موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم

على علم على العالمين اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر و آنمرد متوجه مکان

خود شده روز دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت آنحضرت آورده گفت

یا امیر المؤمنین منت بر من نه بقبول این مبلغ که تصدق تو یافته‌ام حضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم و احوال که میان

او و شتران او گذشته بود بحضرت او بیان نمودم و گفت بخدا سوگند که گویی همراه من بود چون من آن دعا خواندم و نام

مبارک آنحضرت بردم یک یک صید و پرند و خوار و زبون می‌شدند و فرمان من می‌بردند چنانچه هرگز گویا میل من داشتند

که روزی تجرابی نبوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافته مبلغی نیز در دست دارم دعا کرد و رفت

دنیا زنده بود سالی یکبار بحج می‌آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر که از جانب اهل یا مال یا ولد

صعوبتی رو دهد یا کاری دشوار رخ نماید باین دعا توسل جوید که البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان میگرداند چه حق تعالی

کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند و

آن نیز سرباری حسدها و تعصبات شد و ایضا از مواهب الهی که نسبت بآنحضرت مکرر واقع شده اینکه چنانچه ملایکه کرام

در روز بدر بمدد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را و لشکر او را نیز امداد

مینموده‌اند در کتب تواریخ خصوصا در کتاب خرایج از عبد الله علوی بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب

جمل در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی لشکر خصم پیش دستی میکنند و بر ما

تیر و ناوک می‌اندازند اگر رخصت فرمایی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد بعد از لمحه جماعتی دیگر آمده همان حرف

را اعاده نمودند فرمود که من یعذرنی من قوم یأمروننا بالقتال و لم تنزل بعد الملائکه یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از

قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملایکه از آسمان بمدد ما نازل نشده‌اند ساعتی برین نگذشته

بود که بادی وزید در نهایت خوشبوی از پس سر ما که سردی باد را در زیر زره و جامه جنگ احساس کردیم و آن لشکر

الهی تقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد و بیک زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ فتحی را بآن تندی و زودی

ندیدیم که در هیچ حربی شده باشد بحمد الله و الحمد لله رب العالمین و ایضا از جمله کرامات آنحضرت و مکرمت الهی

درباره او آنکه حق تعالی جمیع امراض را او علاج را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده

چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد باهلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا را صلی الله علیه و آله

تبی عارض شده بود و اصحاب بعیادت آن سرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المؤمنین نیز آمده بمجرد یافتن

آنحضرت قرار گرفت و چون دید که آن سید و سرور کاینات از تاب تب در آزار است دست مبارک بر سینه

و چون دید که آن سید و مهتر کائنات از تاب در آزار است دست مبارک بر سینهٔ بی کینهٔ رسول
رسول الله صلی الله علیه و آله مالید گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله پس دیدیم که رسول الله
صلی الله علیه و آله برخواسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانید و گفت یا علی ان
الله فضلک بخصال و مما فضلک جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیء تزجره الا انزجر باذن الله
یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند و از آن جمله آنست که مرضها و دردها را
مطیع و منقاد تو ساخته و از جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آنرا برانی و دور نشود
باذن و رخصت و حکم الهی و الحمد لله علی منه و جوده و از جمله قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی
آنکه اسماء عظام ربانی را بیش از آنکه به همه پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند بآنحضرت
به تنهای تعلیم شده چه هر معجزه که از هر پیغمبری ببرکت اسمی ظهور میکرد جمیع آنها از آنحضرت بکرات
و مرات ظاهر شد و دعای آنحضرت رد نمیشد و هر اسمی را هر چیز بر زبان میراند فی الفور اثر آن بظهور
میرسید و اگر زبان بدفع اعدا حرکت نمیداد آن نیز رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجی را
با دیگری خصومتی بود و محاکمه نزد آنحضرت بردند و حکمی بایستی کرد و آن خارجی گفت که لا عدلت القضیة
یعنی در این قضیه بعدالت حکم نکردی امیر علیه السلام گفت اخسأ عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگی شده
رختی که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم می جنبانید و جزع میکرد و اشک از چشم میرفت باز آنحضرت
را بر او رحم آمده لب مبارک جنبانید و خارجی بصورت اول شد رختش از هوا بزیر آمد بپوشید یکی از
حضار گفت یا علی هرگاه ترا در درگاه الهی این منزلت است که بمحض اینکه تکلم باین کلمه مخصوص
میکنی شخص بصورت سگ میشود ترا در جنگ معاویه بلشکر چه حاجت و بیار و مددکار چه احتیاج
آنحضرت فرمود حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و بهشتی از دوزخی
امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر نمیشد و یقین
دانید که آصف وزیر حضرت سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید خبر داده که قال الذی عنده علم من
الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول الله صلی الله علیه و آله دعا او نزد حق تعالی

عزیز تر و گرامی ترند از سلیمان و آصف اگر در دعای وصی رسول تأخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس
آن سایل و حضار تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذر جرأت بر آن سوال خواستند و از جمله موهبت حق تعالی
نسبت بآنحضرت آنکه در هیچ مکانی و محلی در ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و
مسلمان و کافر علم بجلال آنحضرت نداشته باشند و او را بنیکی ندانند و بنام نخوانند چنانچه در کتب حدیث امام
همام امام جعفر صادق علیه السلام رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که بطلبید
چون داخل شد سلام کرد امام علیه السلام از وی پرسید که مگر تو و مردم تو ما را می‌شناسند گفت بلی ای سید
و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه می‌شناسند و از کجا علم بجلال ما پیدا کرده اند گفت ای فرزند رسول
خدا در شهر ما درختیست که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار گلی بهم میرسد و شکوفه میکند
نوشته میباشد که لا اله الا الله و در هر گلی آخر روز ظاهر میشود مکتوبست که علی خلیفه رسول الله و ما را از
آن گل و آن درخت علم بجلال رسول الله و وصی و فرزندان او علیهم السلام بهم رسید و آنجا دوستان و شیعیان شما
بسیارند و مرا از روی پابوسی شما باینجا آورده و از تأییدات آنحضرت آنکه چنانچه ابراهیم خلیل الله
علیه السلام در طفولیت بتان کفار را می‌شکست و ایذا و اهانت میرسانید آنحضرت نیز در ایام صبی
بهمان شغل مشغول بود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی ابو طالب رضی الله عنه
بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر جا بتی را می‌بیند می‌شکند و من میترسم
که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله عنها گفت یا ابا طالب
که من ترا از خبری عجیب‌تر از این خبر دهم در وقتی که علی در شکم من بود چون بزیارت خانه کعبه میرفتم یا از مکانی که بتی
در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را بر پشت و شکم من
بنحوی قایم میکرد و زور میزد که مرا از نزدیکی بتان دور میساخت و راه مرا از نزد ایشان میگردانید
و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود حق تعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر
قریش جمع دار و الحمد لله و از جمله تأییدات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنانچه در حیوة
خود هر علمی که داشت باو تعلیم نمود در حین ممات هم باو تعلیم نموده هر چه باو تعلیم نکرده بود

گردد از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد برو ظاهر ساخت چنانچه در کتاب
خرایج از روایت ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب
نقل کرده که گفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر نمود
که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا بآن غسل ده و چون فارغ
شوی هر که حاضر باشند از خانه بیرون کن و دهن را بر دهن من گذار و از من سؤال کن از آنچه
خواهد شد تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در حیز ظهور
پاید و مرا اعلام بآن ننمود و در روایت دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون
مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر
چه خواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و من چنان کردم راوی
گوید بعد از آن گاه بودی که از چیزی خبر دادی و گفتی این از جمله آن چیزهاست که بعد از موت رسول
خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که چون مرا بگیری و مرا بنشان و سؤال
کن از هر چه خواهی که بخدا قسم است که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مگر آنکه جواب خواهم گفت ترا و در
روایتی آنکه چون از غسل من فارغ شوی و کفن پوشانی گوش خود را بر گوش من بگذار و هر چه دانی
که نمیدانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث
و این حدیث را بعینه بهمین مضمون از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما
السلام نیز نقل نموده اند و از جمله مهربانیهای حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه پیغمبران برو ظاهر
میشده اند و با او صحبت میداشته و از ایشان استمداد همت میکرده و مشورت مینموده چنانچه
محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام رفتم شخصی خوشروی و خوشبوی خوش لباس دیدم که با او در گفتگو بود و تا او
نشسته بود بدیگر مشغول نشد چون آن شخص برخواست و وداع کرده بیرون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این شخص

فرمود

که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود بکسی مشغول نشدی گفت این یوشع بن نون بود وصی موسی بن
عمران علیه السلام و ایضاً صفار از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود چون امیر المومنین علیه السلام
از غزوات عبور نموده متوجه صفین شد ناگاه از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده با آنحضرت ملاقات نموده چیزی با حضرت
گفت و بمقام خود باز گشت و حسن بن فضال از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه بود چون برابر
رکن یمانی رسید آدم علیه السلام برو سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی علیه السلام برو سلام نموده راوی گوید که هر دو
قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند و چنانچه در کتاب خرایج از امام جعفر صادق علیه السلام نقل
نموده که گفت روزی امیر المومنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات نموده گفت آیا نمیدانی یا فراموش شده که رسول خدا صلی الله
علیه و آله ترا امر کرده بود که با امیر المومنین بودن من اقرار کنی و با این لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابوبکر گفت اگر دیگری را
در اینکه میگوئی حکم میسازی که میان من و تو حکم کند من بگفته او راضی میشوم آنحضرت فرمود که آن ثالثی که میگوئی اگر رسول خدا
باشد راضی خواهی بود گفت رسول الله را چون توانم دید فرمود که بیا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند دیدند که رسول
خدا که در محراب نشسته است چون آن سرور را چشم برایشان افتاد فرمود که ای ابوبکر من ترا امر نکرده ام که مخالفت
علی نکنی و او را تابع باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد از این شرط کردم که مخالفت علی را تجویز نکنم و چون برگشتند
عمر بن خطاب را در راه دیده آنچه دیده و شنیده با او نقل کرد و عمر با او گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کردی و این
قسم چیزها از ایشان بعید میدانی و حیران وسوسه ناشی کرد که پیغمبر را نادیده انگاشت و سخن او را نشنیده
و باز بر سر کار خود رفت و رسید بانچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار بروشی دیگر نقل کرده اند که ابابکر
بخدمت امیر المومنین رفته و گفت که من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده ام و اگرچه در عهد پیغمبر
ترا امیر المومنین میگفتند و من هم میگفتم و خبر دارم که رسول الله ترا وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان
خود ساخته بود اما آنکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده از و نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر
شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر علیه السلام با او گفت اگر من رسول خدا را بتو بنمایم تا هر چه خواهی
از و بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت بزداید اقرار خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت اگر نکنی معرفت خواهی بود
که مخالفت خدا و رسول او کرده باشی گفت اگر من پیغمبر را ببینم و از وی حرف بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست

فرمود چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آیی تا بوعده وفا کنم و ابابکر بود از نماز شام آمده با او بمسجد قبا

رفتند و رسول را در قبله مسجد دیدند و مهتر کاینات با او خطاب نموده فرمود که یا ابابکر وثبت علی مولیک علی وجلست مجلسه

و تحکمت [illegible]

وهو مجلس النبوة لا یستحقه غیره لانه وصیی و نبذت امری و خالفت ما قلته لک و تعرضت لسخط الله فانزع هذا السربال

الذی تسربلته بغیر حق لست من اهله والا فموعدک النار یعنی ای ابابکر بر مولای خود برآمدی و بجای او نشستی و حال

آنکه آن محل مجلس پیغمبر رسالت و پیغمبریست و غیر او سزاوار آن نیست و علی چون وصی منست مستحق آن مقام و مکان است

حکم من و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب آلهی و غضب من کردی برو و این

پیراهنی که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است

و مقام تو قعر جهنم و ابابکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد و عازم آنکه خود را عزل کند و امر خلافت را با امیر المومنین

تسلیم نماید و حضرت امیر علیه السلام بخانه آمده آنچه گذشته بود بسلمان نقل کرد و سلمان گفت آیا این خبر برفیق

و یار خود خواهد داد حضرت امیر فرمود بلی زود باشد که با او خبر را بگوید و او مانع شده بوسوسه او بشغل خود مشغول

شود و بعد از آن فرمود کلا والله لا یذکران لا یترکان ذلک ابدا حتی یموتا یعنی نمیکنند بخدا الی خدا قسم است

که تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر از ابابکر ماجرا را شنید گفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک

اما تعلم ما انت فیه الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای

و بی عقل و ترسنده و بیدل بوده تو نمیدانی که آنچه درین حالت بخاطر آورده و از او دیده از کیست از سحر بنی هاشم

زنهار که این فکر نکنی و بحال خود باش و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته که چون از راویان ثقه

صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند بی تفاوتی و چنانچه امیر المومنین علیه

السلام سحر انرا میدید و باثبات صحبت میدانست بعد از آنکه دینار او داغ نمود خود را بهر که میخواست مینمود

و دوستان را امید آرزو خویش مسرور میساخت چنانچه در کتاب خرایج مذکور از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که

جمعی بخدمت امام دوم امام حسن علیه السلام آمده گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت میباشد

ما را چیزی بنما فرمود که اگر آن قسم چیزی ببینید ایمان می آرید گفتند بلی بخدا که ایمان می آریم فرمود که امیر المومنین را

اگر ببینید می شناسید گفتند بلی ما همه آنحضرت را دیده ایم و بخدمت او رسیده پس پرده که بر در حجره بود که برد آن

نشسته بود بنداز جا برداشت و آن جمع بالتمام همه یکبار گفتند هذا و الله امیر المومنین و نشهد انک ابنه

و انه کان یریناه مثل ذلک یعنی بخدا قسم که این امیر المومنین است و درین شکی نیست و گواهی میدهیم که تو

پسر او ئی و آنحضرت نیز همچنین آنحضرت را بعد از اظهار اشتیاق بدیدن او مینمودیم امام نیز از این قسم آیات و معجزات

بما نموده است بسیار و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه امیر المومنین علیه السلام از دنیا رفت و

مدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن علیه السلام ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او مینمودیم

امام فرمود که میخواهید او را ببینید ما گفتیم چگونه میشود که او گذشت و مدتی بران بر آمد پس دست بپرده زد

که بر در خانه بود و برداشت ما آنحضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیأتی که او را در حال حیوة دیده بودیم و گفتیم

او ستاد دست بخدا که امیر المومنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقاء ما گفتند که آنچه

امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم مثل آنچیز ما بود که از پدرش میدیدیم و همچنین

از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود بعد از امیر المومنین و امام حسن جمعی از

شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین علیه السلام رفته گفتند یا ابن رسول الله از آن

کرامات که پدرت بما مینمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود که پدرم را اگر ببینید می‌شناسید

گفتیم بلی همه ما او را می‌شناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بر در خانه آویخته بودند

برداشته فرمود که نظر کنید دیدیم که آنحضرت به بهترین هیأتی نشسته است پس پرده را فرو

گذاشت و حضار گفتند که شهادت میدهیم که او خلیفه بحق بود و تو پسر او ئی و امام بحقی

سلام علیک و علیه و از جمله کرامات آنحضرت در موهبت الهی نسبت با و و اولاد او اینکه اگر آتش دوزخ

را از جهت دشمنان ایشان مهیا و آماده ساخته بعضی را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم بعقوبتها مبتلا

میگرداند و حکایات عجیب و قصه‌های غریب درین باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور

است و درین کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی مثبت است و اکثر شهرت تمام دارد اکتفا

مینماید روایت که واقدی گفت بنزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد هم حاضر بودند هارون خطاب

بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضایل امیر المومنین علی از رواة ثقات بتو رسیده شافعی گفت

المومنین

از یک صد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت
آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده فرمود
که تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خائفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت یازده هزار مسند و متصل
آن مرسل پس متوجه من شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد یوسف گفت روایت
نکنم کمتر نخواهد بود هم اکنون گفت فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم
و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار جمیعا گوش بهم کرده التماس اعلام نمودند گفت یوسف ابن حجاج که
نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است زبان به سب و لعن علی علیه السلام گشوده و از منع
من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است با او نوشتم که او را مقید نزد من فرست چون حاضر شد از وی پرسیدم
که تو علی را بد میگویی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند دم من ترک سب او نخواهم کرد گفتم که نمیدانی که
علی هر کرا کشت بامر خدا و رسول بود توبه کن و الا بر انواع عقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم تا او را
در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبت کنم و در اندیشه بودم که آیا
او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المومنین
و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام بعلی ده و شیعیان او را ندا کن
جبرئیل جام را بعلی علیه السلام داده باواز بلند گفت یا شیعه آل علی بیایید پس خلقی بسیار آمدند و از
غلامان و مقربان چهل کس که هر یک را میشناسم حاضر شدند و علی علیه السلام از آن جام همه را آب داد
پس بخادم امر نمود که آن دمشقی را بیار چون آورد گفت یا رسول الله ازین مرد نمیپرسی که چرا مرا دشنام
میدهد رسول صلی الله علیه و آله از وی پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ گردان
و انتقام علی از دمشقیان و بعذاب الیمش گرفتار کن و متوجه آسمان شدند من ترسان و لرزان از خواب
بیدار شده غلامی را گفتم دمشقی را بیار خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیار چون آورد
سگی بود گوش او بحال خود و آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانچه گویی عذر میخواهد بفرمودم تا باز
بهمان خانه اش بردند و اکنون در آنجاست پس بالتماس بعض آن سگ را حاضر کردند گوشش گوش آدمی و باز

اعضا و جوارح مشابه سگ زبان مینمایند و چون عذر خواهند لب میجنبانید شافعی گفت این منسوخ است
وما ایمن نیستم که عقوبتی باو برسد بفرمای تا او را ببرند بهمان خانه اش بردند لمحه گذشته بود که صدای
عظیم هولناک شنیدم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هارون
گفت گواه باشید که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده خود پشیمانم و دیگران نیز
زبان بتوبه و استغفار گشودند و از جمله خصایص آنحضرت آنکه شیطان با آنکه در خواسته که جمیع
فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و شرط دوستی بجای می آرد و با
دشمنان او دشمنی مینماید چنانچه ابن شهر آشوب در کتاب مناقب در حدیثی طولانی از علی بن محمد القمی نقل
کرده که او گفت در راهی بشیطان برخوردم و از وی پرسیدم که تو کیستی گفت یکی از فرزندان آدم گفتم
لا اله الا الله تو از آنهائی که گمان دارند که از دوستان خدا اند و عصیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس
میدانند و اطاعت او مینمایند پس گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم کشنده هابیل
منم و با نوح در کشتی من بودم من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم افروختم و تدبیر
قتل یحیی کردم و قوم فرعون را تا بحر راندم و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر
زکریا بگفته من نهادند ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد
و اصحابش قتال کنند اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در روز حرب
جمل من بر پا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر علی خروج کردند لقب من ابو مره
است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث ضلالت خلقان در روز دین منم پس گفتم ترا
بخدای علی بن ابی طالب قسم میدهم که مرا رهنمائی کنی بعملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد و مرا
در حوادث زمان امداد نمائی گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت به از دوستی
علی بن ابی طالب و دشمنی دشمنان او زادی و توشه ندانی که من در هفت آسمان عبادت خدا
کرده ام و در هفت زمین معصیت او ورزیده بجز آنکه هیچ ملکی مقربی و هیچ نبی مرسلی ندیدم که بدوستی
او توسل بجوید و بمحبت او امیدوار نباشد آن شخص گوید که این سخن بگفت و از نظر من غایب

و در خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمده ماجرا نقل نمود حضرت فرمود که آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه
یعنی آن ملعون بزبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافر است و یکی از صلحای حق که بخدمت اهل بیت علیهم السلام آمد شد
میکرد خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره در
فلان دریا دیدم که می نالید و میگفت شفیعی الی الله اهل العبا و ان لم یکونوا الا خمسه شفیعی
النبی شفیعی الوصی شفیعی الحسین شفیع الحسن شفیعی التی احصنت فرجها فصلی علیها اله المنن
یعنی شفیع گناهان من بسوی خداوند تعالی آل عبا اند و اگر چه شفاعت من نکنند و اگر ایشانند شفیع
نافرمانی و گناهکاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت امید شفاعت از تو نمی
داشت غیر از ایشان پس یک یک از آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله است
صلی الله علیه و آله و بعد از و شفاعت کننده من وصی او امیر المومنین علی بن ابیطالب است پس پسران او
امام حسن و امام حسین پس آنکسی که نفس خود را عرض خود را از نامحرمان نگاه داشت بحدی که ایزد
تعالی بعصمت و طهارت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر را در شان او و فرزند
او نازل ساخت جامع این احادیث ناقل این حکایت از آن خبیث بعد از اتمام نقل گفته
که عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او میترسند و از و بحق تعالی پناه می برند و او و لشکرش
از امیر مومنان علی بن ابیطالب میترسند و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان او و بلندی مکان
او صلوات الله و سلامه علیه و آله و اولاده و محبیه و در کتاب مستطاب علل شرایع که از مصنفات افضل
المحدثین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار افتاد بر جماعتی که امیر المومنین را
بد میگفتند و بخبث او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که تبا لکم یعنی خسران دنیا و زیان آخرت
نصیب شما باد منی بندگی کردم حق تعالی را در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان
شکوه کردم از تنهائی و مرا باسمان دنیا بردند و مدتی در آنجا بعبادت حق مشغول
بودم و در میان ملایک بسر میبردم در آن اثنا دیدم که نور شعشعانی بر ملایکه ظاهر شد و همه
او را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام یک از ملایکه مقرب یا انبیای مرسل است

که از جانب الله ندا رسید که ما نه از نور ملک مقرب و لا نبی مرسل از طینت علی بن ابیطالب نیست این نور نور

ملک مقرب یا نور نبی مرسل بلکه این طینت امیر مومنان علی بن ابی طالب است وای بر تو که او را انبدی یاد میکنید

و از جراح از مجاهد از ابن عباس و بروایت دیگر اعمش از ابی وایل از عبدالله از علی بن ابیطالب و بطریق دیگر

خرکوشی باسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده اند و اینها همه از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه نیز

در کتاب امتحانی از روات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب در برابر

خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بهیئت و صورت فیل از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول الله

صلی الله علیه و آله باو گفت لعنت بر تو باد و علی علیه السلام گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا این را نمی شناسی

این ابلیس لعین است پس علی علیه السلام برجسته خرطوم و پیشانی او را گرفته بر زمین زده گفت یا رسول من این را

میکشم پس رسول الله گفت آیا نمیدانی که او را مهلت داده اند تا روز وقت پس علی او را گذاشت [illegible] برخواست

گفت یا علی ترا بشارتی دهم مرا بر تو و شیعه تو دست نیست بخدا قسم است که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا

آنکه من در نطفه او شریک میشوم و فرزند او از نطفه من و او بهم میرسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و شارکهم

فی الاموال والاولاد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست از و برداشت و از عزت و احترام آنحضرت نزد

الله تعالی آنکه در کتب سالفه اسم او نام نامی او در هر کتابی بنامی مذکور بوده و در هر آسمانی او را بنامی میخوانده

اند ملک تا قیام قیامت خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور است و از امام جعفر صادق علیه السلام

منقول که در ماه مبارک رمضان جمعی را نزد آنحضرت آوردند که افطار کرده بودند و روزه را خورده از ایشان

پرسید که شما از یهودید گفتند نی فرمود که از نصارائید گفتند نی ما همه مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی و علتی هست

که بسبب روزه نگرفتی باشند گفتند نی فرمود پس گواهی میدهید که خدا یکیست و محمد رسول اوست گفتند خدا را

می شناسیم اما محمد را نمیدانیم خطاب بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت رسول الله کردید خوب والا شما را میکشیم

قبول نکردند پس فرمود تا دو دو کردند و ایشان زاید و هلاک کرد ایشان را پس جمعی از یهودان این خبر را شنیدند

و بخدمت آنحضرت آمده گفتند این چه بدعتی بود که در دین محمدی احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم

و بآن هفت آیات و علامات که بموسی علیه السلام نازل شده بود که گمنید اند که نزد یوشع بن نون آوردند

بعد از وفات موسی جمعی را که اقرار به نبوت موسی میکردند و آن وصی موسی آن جمع را بهمین طریق هلاک کردند
بلکه گواهی میدهم که چنین بود و یکی که رئیس آن جمع بود از جیب خود نوشته برآورد و بدست آنحضرت داد پس چون
آنرا گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد بگریست آن شخص پرسید که ای پسر ابوطالب ترا چه چیز بگریه درآورد
فرمود که نام خود را درین کتاب دیدم که ثبت بود گریستم پرسید که بمن بنما که نام تو کدام است پس حضرت
اسم مبارک خود را که ایلیا بود باو نمود گفت اینک نام منست که در توریة بایلیا مذکور است آن با قبیله اش باتمام
بالتمامی مسلمان شدند و گفتند نشهد انک وصی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود حمد مر خدای را که مرا در صحیفه ابرار یاد نموده و من
نزد او از فراموشان نبوده ام و رسول خدا در روز خیبر در وقتی که آنحضرت را لوا داده راهی نمود فرمود که یا علی
ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکسی که بر ایشان غالب آمده بدست او عاجز آیند نام او ایلیاست چون بقوم ملاقات
نمائی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور میرسد انشاء الله و نام آنحضرت در زبور اوریا و در صحف شیث حر العین و در
صحف ابراهیم خربیل و در انجیل بریا و در آسمان شماطیل و در زمین حمحائیل و بر لوح قیدوم و بر قلم میصوم و بر عرش
معین و بعبرانی المقاطیس و بسریانی شرحیل و در قرآن علی و نزد عرب دفر و نزد هند کنکر و بروم بطریسا و نزد ارمن
فریق و در صقلاب فیروق و نزد فرس قرید و نزد ترک راح و در خزر بر و در حبشه تبریک و در میان
حبس و نزد فلاسفه یوشع و عند الکهنة بوذی و عند الشیاطین مزمز و عند المشرکین موت الاحمر و نزد مومنان
سحاب البیضاست و صاحب کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده
هم گفته اند حتی آنکه مشهور است که خدای تعالی هزار و یکنام است و رسول را صلی الله علیه و آله هزار نام و آنحضرت
را نهصد و نود و نه و بعضی از القاب و کنیتهای او علیه السلام در اول کتاب مذکور شده و بعضی القاب او را بترتیب
حروف معجم بیان نموده اند و در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده مثلا در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع
الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکرب و در میم مصباح الدجی و خوف تطویل نبود
همه را ذکر میکردم در مناقب و کشف الغمه و اکثر کتب مصنفه در بیان فضایل آنحضرت مسطور است
اگر کسی خواهد بآنها رجوع نماید و از فضایل و کرامات مخصوصه بآنحضرت آنکه در روز قیامت حق تعالی
او را بفضیلتی چند مخصوص گردانیده که دیگری را آن نیست اولا آنکه خطیب خوارزمی از اهل سنت